بتوفیق محسن یزدانی مضامین موسومہ بہ عنوان آفرین نقش عشق نسخہ

رسالہ

اعجاز خسروی

مقام لکھنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازہ رونق گزین شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الخامسة فی السوابق من الانشاء تشتمل علی خطوط

درین دیباچه نسبت ورخور افتاد

درین رساله که از قلت تکلف نجوان مفلسان مانند خامه شوربا چی کشیده
که پیش از پخته شدن دقایق از دود خامه رنگ یافته بود خامه چون
درین ایام دوات پر پختن کاتب که آن دیگ سواد است که
بنج سوخته آنرا پخته کاران بچاشنی تمام غذا در وقت می سازند
این پخته‌های قدیم اگرچه بنج شبانه است که کسی را از تناول آن

دل گرمی نباشد معهذا پیش مهمانان لذت شناش داشتیم
درخواست آنکه چنانکه مطبوخات جدید را برای دل خویش در درونه
خود جای خواهند داد این مطبوخات دیرینه را نیز بجهت دل من که
میزبان قدیمم در پذیرند و اگر بهرهٔ باشتباع نگیرند که غذا نایاب است
چندان گوارا نباشد باری باید که بزودی نیز سیر نیایند شعر
چاشنی کن خام من گرچه نشد در خورد کام ٭ تا نیاید در خامیم از پختن سودای
خام ٭ بیت اثابت الله شیعا ناکرتمها ٭ بمضغ کسیرة لرضا
المضیف ٭ خط اول در کتابتهای که نسبت بحرف دقلم کتبه و اضافت
بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف خط دوم در نسبت تخمیم و اباء
علوی مشتمل بر دو حرف خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف
خط چهارم در مرض رشته مشتمل بر دو حرف خط پنجم در کتابت عذرا
مشتمل بر دو حرف خط ششم در طیبت و هزل مشتمل بر چهار حرف
شعر از این شش خط که شش ریاست زان معج گهر خیزد ٭ که پر گوهر
کند هر شش جهت را و برون ریزد ٭ خط اول در کتابتهائی که
نسبت بحرف و قلم کتبه و اضافت بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف

رساله خامسه اعجاز خسروی

برچرخ ... و گرد و فرو گرفتن و ملجا کردن
کسی را بکاری و واگذاشتن کار
بخدا و پناه دادن ۱۲ از کشف وغیره
ملل آباء علوی بالفتح یعنی بزرگی
سیمه ۱۲ رشته بالکسر
معروف و تار و نیز نام طعامی هست
و آن بر دو نوع است یک با قیمه ...

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم بگذرد و نیست چون
برسم با این نقش از و نسبت مجوی چه معلوم دانایان باد که
طریق مترسلان را کاتب کمتر مراعات نموده است و این فتحنامه در عهد
سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی (در بنگال) اول امتحانی بود
که قلم انشاء خود را کردم بجهت استکشاف لا ادری درین ترسل
ثبت گردانیدم از ارباب حصافت و اصحاب فصاحت متوقع است
که بر قلت براعت و رکت عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در
عرصهٔ نامضبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگر بهان جهد خویش
درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که پیش بالغان
این کار شرمندگی نیاوردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون
مترسلان را طرزیست قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند
باتباع چگونه رضا دهد دوم آنکه اگر چه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب
کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن
بدان نوع دشواری دارد پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم
سوم آنکه نارسیدن کاتب بنا بر قصور طبع و نقصان فضل است

اما خاطر ابطرز خویش که از آنکه لطیفه و دقیقهٔ خیالی متواند بود در آن رغبت
و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد و بسبب قلت رغبت و مناسبت آن
کوششی ننموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکم کردن زبان راضی گردد
و چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات نغز و
دریافته است و از آن نمی تواند گذشت و طرز مترسلان پیشتر مراعات
لفظ است و از معانی بلفظ آویختن طبع چندان رخصت نمیدهد پس هم
بلعبهٔ رنگین خویش بسند کرده بیت یا من یذیم به سک لعب صبوة به
انظر الیه باعین الصبیان شعر ز دانش مثالی است این نخجامه
نمودار انشاء دیوان خسرو به اینست ببین فتحنامهٔ لکهنوتی
بر دست سلطان غیاث الدین بلبن شاه محمدی که بسبب
بشارات فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی فرض گردد و ثنائی که بموجب
توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای
فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی حمده و توالی ذره که ذات کریم
صفات مارا برای تائید او امر احمدی و تقویت شرع شرائع محمدی
بمرتبهٔ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید فتح و ضبط عالم واز

۵ رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

حل وعقد طلیفه بنی آدم بکف کفایت وانامل اقتدار ما باز بست وضمیر ملهم ما را

در اتمام مهمات دین مختار وهدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق وعزیمتی صادق

بخشیده وشمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام ومفتاح مغالق

هفت اقلیم گردانید ورای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل وداد

وتمهید قواعد عز وجهاد آئینهٔ تصاویر صواب ودیباجهٔ تماثیل صلاح

ساخت وکسوت توفیق اسلام آرای ونطاق توکید کفرزدای بر قد

اقبال وکمر اجلال ما چست ودرست کرد وکتائب نصر وفیروزی در رایات

فتح وبهروزی را در کنف الویهٔ منصورهٔ ما محل استظلال ارزانی داشت

تا باعتماد این سوابق نعم واستظهار این لواحق کرم در هر جهت که

فوجی از جیش نصرت شعار نامزد می فرمائیم جمیع امور ملک پروری وجمهور

مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما انتظام والتیام می پذیرد

وقلاع وبلاد متمردان سرکش ومعاندان ومتعندان گردن تاب که

هیچگاه غبار نعلی از خیول اسلام بر ذروهٔ بقاع آن نگذشته بود وصدمه

نفری از اجنحهٔ جیوش سلاطین مجاهد بضیاع وبقاع آن ملحق نگشته بشمشیر

جهدی که از بندگان درگاه گیتی پناه در حیز وجود می آید وقلیل سعی که

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶

دمر بالفتح ویران کردن وباطل

وآنچه عرب گوید الدم الدم الهدم الهدم

یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و

مردن شما مردن ماست ۱۲ از کشف اللغات

معابد جمع معبد بالفتح جای پرستش

ومعاند مخالف وستیزنده ۱۲ مغالق

قفل وقلابه در که بآن در را بندند ۱۲

هفت اقلیم زمین که روی زمین

بصورت گوی وآن هفت است

معروف ومشهور ۱۲ تصاویر جمع

تصویر بالفتح صورت کردن وآفریدن ۱۲

از فرستادگان جناب سلاطین تا بحصول می پیوندد و کلید آن اصل ادات
با بشارت فتوحات مستقبل بخزانهٔ اقبال ما تسلیم میشود و بشکرانهٔ تواتر
این مواهب و توالی این عوارف همت پادشاهانهٔ ما بران مقصور
می باشد که عرصهٔ ملت هدی را هر روز مسخر گردانیم و آثار بغی و ضلال را
هر لحظه مندرس تر و بسیط ربع مسکون را از لوث شرک بطلان مطهر کنیم
و بحلیهٔ شرع و عدل مزین و بجای صنوف عبدهٔ اصنام صفوف عباد کرام
حسن اقامت دهیم و ابنیهٔ معاند باطل را با نهدام و اندراس در خاک
تزلزل افگنیم و عمارت محاریب و منابر شرع مصطفوی را بقواعد استحکام
تاسیس فرمائیم باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب
نعم نا متناهی ست ملک ملوک الشرق اختیار الدوله و الدین الغ قتلغ مبا
باریک بگلربگ دام الله ملکه را که از بندگان پسندیدهٔ خدمت درگاه
ماست و سالها بشرف تقریب ترحیب ما اختصاص داشته و از آفتاب
تاثیر آفتاب این دولت که بر وی تافته است بجمال فیروزمندی و کمال عدد و عُدد
و ترتیب لشکرکشی و تدبیر کارکشی سرآمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته با نواع
و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بهر مهم که نامزد شده بشمشیر کامیاب ۲۵

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه از اعجاز خسروی

دستور صواب بر تمشیت آن اکتفا کرده که در تصور قیاس دقت عقل و مهندس خیال نگنجد

تا طوری که از حشم منصور بمتابعت رایات همایون ما که منطقهٔ بیضهٔ دین و ایمان

و مرکز قبهٔ شرعی و طغیان است متوکلا علی الله بضبط دیار جاجنگر واده کرده

اقصای ربع مسکون قریب شط دریای محیط است و از قدیم الایام بسبب

بعد مسافت و کثرت پیل و سوار و جمعیت پیادهٔ بیشمار از طوائف جهاد مصون

و مامون مانده تا هنوز فسحت حدودیم و نواحی نمود که در جوامع احوال و مصارف

اعمال سیاق کاردانی ما را دستور پرداخت مصالح و مقتدای کفایت مهمات

سازد و بلوا لیف غزاة را که بر قضیهٔ فضل الله المجاهدین علی القاعدین در

حقوق مجاهدت و جان سپاری بشناسد و هنگام قلع و استیصال کفره

وصایا زینت لنصرة علی الدین کله را که باقدام و اقامت آن مأموریم

و در اتمام آن باجور پیشوای مناهج امور سازد چون بدین ارشاد

صاحب ضمیر قابل او را اختیگی گردانیدیم فرمان فرمودیم که مستعد غزا و جهاد

روی براه آرد آن بندهٔ مخلص باحشمی که نامزد او بود به سمت آن دیار

در دست نهضت نمود و کوچ بکوچ در راه دراز بقطع نشیب فراز و بالش

انجام و انجاد و شواهق آجام و اطواد آیین حشم گماری و ترتیب پیداری

هرگز هیچ رعایت نمیکرد که نه جواهر اکب را ضربتی لاحق می شد و نه انصاف
سطوات آتشی مظاهر چون افواج لشکرهای بادران حدود در آمدند و تزلزل
در اطراف اکناف آن دیار افتاد و بالدیو رانه ساهین رای جاجنگری که
(نام شهری ۱۲)
یکی از سپهداران کبار آن سرحد است با پنجاه زنجیر پیل و چهل هزار سوار
و ده هزار پایک تیغ زن تازنده بعزم دست آزمائی جنود منصور تشاجر نمود
شیران لشکر تشنه خون آن مخاذیل بودند و آن افواج چخچیه را بازو
تمام طلب میکردند در حال و ساعت از کمین تصویل بیرون جستند و چون
امداد آسمانی محدحق و مستطل بطالان بود بیکدست برد بیشتری از ایشان را
زیر تیغ آبدار گذرانیدند و از انجا که اقبال نصرت آثار پادشاه غازی نشست را
بحسن تربیت مرشد گردانیده بود که بهنگام محاربت و مصارت لشکرها
در تحفظ پیلان دکن با قصی الغایت کوشش نماید الپخان صد امکان
نشال کوه شنگافت را کشاد مطلق نمیدادند و صیانت پیلان از کلیات
(ای شگافته یا کرده ۱۲)
امور می پنداشتند و چون محقق کردند که در طریق مجاهدت خیرگی خصم
این جانب لازم می آید تا چار شست قاعدانه را باز کشادند و بیک سطوت
چهار پیل کوه پیکر را بزخم تیر خار پشت ساختند و مبلغی از هنود نابکار جالف

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

۱۰

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

شمشیر گشت انهزام درآن مدار افتاد و شست زنجیر پیل کوه پیکر در قید
سلاسل بندگان درگاه آمد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
بعد از آن جیش نصرت شعار در سواد جهانبار که مستقر رای و مستودع ضرب
ضلالت است نزول کرد و سر لشکر فیروزمند زاد الله حقاً و ثناءً علیه از پیرامون
حصار رهنگانو که در غایت حصانت و نهایت متانت است در استعداد
حصارداری بر بالای آن از مردان دلاور و رادتان نامور و منجنیق و عرّاده
بجد و تیر و تروپین بسیط مرتب مهیا گشته بعزیمت استخلاص طوف نمود
و باشارت اقبال ما که ملقن ضمیر منیر اوست حشم و پیادهٔ لشکر را بارتفاع
آن بارهٔ منیع اذن کرده تا مکان را بعضی بنردبان و بعضی بحبل استوا
و بعضی بحبل دیگر بر بالا دویدند و یک بازوی حصار بقهر و غلبه ضبط کردند
و خواستند که گرد و هبار منشور را از نهاد آن قلع مرتفعه بعیوق رسانند
درین اثنا رای بیراحت من که بفرط درایت و وفور کیاست از ثملات
هنود ممتاز است چون قاعدهٔ دست برد دلاوران لشکر منصور بران
نوع مشاهده کرد و خود را با تمامی اسباب زمینداری در حیز تلف و زوال
و معرض قمع و نکال دید تصور نمود که لن تستطیع معی صبراً انظر البصیرت

۱۱
رساله خامسه اعجاز خسروی

هرآینه پیش بینی گماشت و صلاح کار خویش را در استیمان و استعفا دو دست
تنی چند با وفور فصاحت و نهایت کاردانی بترتیب مصالح و تدبیر اصلاح
شفیع طغیان و تمرد سابق زمین بوس دهلیز سپهر رتبت ما پیش فرستاد
بندگان درگاه چون آن معاند دین و پیشوای کفره لعین را با همه
استعداد حصارداری و استبعاد از آیین مطاوعت و خراج گذاری
بعجز و مسکینت معترف دیدند و بعروه وثقی عفو و عواطف ما متمسک بحکم
اذن و ارشادی که در حل و عقد و قبض و بسط معاهد و مامور از رای صائب
و ضمیر ثاقب ما یافته اند بتضرع و تخشع او را با هدایا که پیشکش کرده بود در پذیرفتند
و آنها را بنوید امن و امان مستظهر و بمواعید سکونت و استقامت مستبشر
باز گردانیدند تا آن طائفه باعتماد این وثیقت و اعتضاد این معاهدت
بابشارت خلاص جان و صیانت ارجای ارکان جانب رای شتافتند
رای را فرحت ابتهال و مسرت این نوال بر مطی در اهتزاز آورد که
پای تمکین در دامن استقرار نماند نخست بجهت تمهید مقدمات طاعت ار
و تائید شرائط فرمان برداری پنجاه زنجیر پیل کوه شکوه که مدار انبساط
کار رائی و سروری او بود با خزائن و دفاین و جواهر و نفائسی که از

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

تقدیم الایام سورت و نکبت داشت مصرع بالیس ... دلوی که اسکی

برسم خدمت در سینه بندگی بندگان حضرت ما فرستاده و در آن روز دست

عجز بر هم بسته اعتصام بحبل متین و دامن همایون ما کرده و از حرارت آفتاب

شمشیر بذیل سحاب رحمت استظلال نموده با کرم همت فرمای ما جز بخشای

ما حاوی احوال و حامی اوقات آن پناهنده مستهام گشت و بندگان دولت

را ایران داشت که براجناس خدمتی او چاشنه قبول بسند دل داشتند

و مطالب آرب او را با نجاح و اسعاف اتصال داده و شمرده جهان بخش

که جسیم ترین نعمتهاست و عظیم ترین دولتها حجت سجاده ذیل شاه و را گرانبار

گردانیده تا آن منقاد و شیق الاطاعت انقیاد این مسرت و ملذوذ این

مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل خلاص و نجات پیوسته بود

و شجرهٔ اصالتش از ورطهٔ قلعه و استیصال بقاعدهٔ اثمار اخبار استقرار

یافته گردن تعند را الطوق تعبد توشیح داده برسوخ مطاوعت و رسوخ

معاهدت حامل ذمه شرع محمدی گشت و شرایطی که برای مستانفت ایام

در اطاعت اوامر و نواهی درگاه بر و عرض کردند بر قضای کامل و انقیاد تمام

تقبل نمود بیت آری آنجا که بود ضربت تیغ ° هر که گردن نهد سر بنهد

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بعون و افضال الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهمات آنچه بود بر وفق ارادت اولیای
دولت بکفایت پیوست و طلیعهٔ آسمان سای ما در کنف عصمت ایزدی
بیمن حضرت سپهر مرتبت لازالت محفوفة بعواطف الرحمن و مکفوفة عن
طوارق الزمان با حصول مقاصد و وصول مآرب باتفاق مراجعت توجه
نمود بتاریخ پنجم ماه شوال سنه ثمانین و ستمایه آراسته بالویهٔ اقبال
و مرتبهٔ اجلال بمستقر جلال وصول یافت و جیش منصور بشرف زمین بوس
سده منیع مشرف گشت شعر فالحمد لله الذی نصر الغزاة بعونه حتی علی الاسلام
اعلی سنن علی پس بر کفایت این مهم دینی و اتمام این مآرب ملکی سجدهٔ شکر
حضرت عزت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توطیهٔ معالی
ربانی ست بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که
مبهج قلوب اهل ایمان و مکمد نفوس زمرهٔ خذلان ست بر خویش واجب
و لازم شناخت و باعلام این فتح باتمام و اعلان این مسرت بخاص و عام
در اقاصی دیار و اقطار ممالک مثال داد تا سکنهٔ معمورهٔ فلان که رقم بود و
داخلاص ما بر لوح ضمائر ایشان کالنقش علی الفص متمکن ست و مآثر دعوات
صالحهٔ ایشان ازین بابت ثمرها رسیده و احسان ضعیف پرور ما در ترقیه

احوال ایشان رعایتی بهر چه تمامتر نماید بوصول این فتحنامه تبشیر کنند

از اقلیم طرب و شادمانی و ذوق نشاط و کامرانی حظی کامل و نصیبی شامل گیرند

و دعای دولت قاهره که حامی بیضهٔ اسلام و مسلمانی و ماحی بیخ و اساس بی دینی است

فی آناء اللیل و اطراف النهار ورد وقت و حرز حال خود سازند تا بحسن عهد

آن دعاگویان غیبت که مخلصان بی ریب اند و برکات دعوات صالحهٔ

ایشان در صباح و مسای اکثر غزوات که در مستقبل ایام بقیت ما قسم

السلاح اسلام و استیصال کفرهٔ هفت اقلیم خواهد شد باقی است

فتح و فیروزی اکتفا نپذیرد و بخشیده اند و هو این نامه بسبب قلم خواهد ما

عنوان عنایت پذیرد و فی همه جا و دوانی ملازم سایهٔ بندگی باد

جهانی و بیاض الامانی تاج الدولت والدین درة التاج المعالی باد و داد

ای برادر من ۱۲

هندوستان که با خط خود این نامه خوانند بود و اقبال اقلیم برای فتح ملی

بالنبی الامی کاتب حروف خسرو الاجین سلطانی که سورهٔ اخلاص آن

رحمت رحمانی را چون مسیح مثالی بر مصحف ضمیر نگاشته است و ...

صندوق سینه را نشر اوراق تمامی خواند و دعای نوید و تمنا

آن جمال بیمثال که از مطلع محاسن صبح فتح است تماشا می نماید که از نامهٔ مشکین

رسالهٔ خامس اعجاز خسروی

شعر از آن غازی کند کلک آهوپای سر انبان چون پای آهو شگافد سر دوات

چون دهن نافه باز شود و مهره بر پشت کاغذ خسته گردد بیت گر شرح دهم

غم تو صد سال ٭ یک قصه نگویم از هزاران ٭ المقصود فاشخاص کم شادی

دوستان بوده آمد بیت آمد آن شادی جان پرور بادی ٭ شادی افسرده

مرا بر شادی ٭ سواد سویدا نور افزا دی چون تا فی انگشت ثنای کس ا

بر صحیفت او انگشت نرسد دهم که ماه مو قمر بیت از شوق شنفت ردیت

نمود و مردم دیده که این مقله است بر مهر کاسه می نهاد و از آب چشم تقاطر

که در اندازه ما نیست بر هیچ حرفی نمی ایستاد و کری در نانوشتن نامه شیوه بود

بحق صانعی که سر نبشت مردم از قلم انگشت او ست و سر نبشت قلم از مردم

هم بحکومت او که چندین بار نامه فراق با چندین بار نامه وفاق فرستاده

شعر ارسلت کتابا و بکیت الدمع رسول ٭ بالشان علی الدمع ولم یبلغ اولی

چون اولا در ارسال مراسلات فرمان بود و بحکم آن دست بر پای قلم

نهاده شد ولیکن دستان اشتیاق چنان بی پایان بود که قلم را پای

کار سیکرد و نه کاتب را دست و از دوات استخوانی سینه خون سوخته و در بن

ناخن می آمد و از زبان قلم فردی چکید بیت نبیسم نشو نامه و مهر دوات

١٥

رساله الاعجاز خسرو

زخون دل با خود کنم تا نگیرد وه غرض از ترتیب این حروف مثبته آنکه طریق
مکاتبات که دال است بر دوار وداد و وداد و تسکین سینه با کیفیته تمام از سالف
وانچه اکنون باشد نخستین و بار پسین شکوک دارد که دهان امید چون لام الف
بازست بالطف جهم اخوی با شخی فرستد و هوا و هوس اندیشه نا مخالف
آنکه از فنون اللطائف آن ذوفنون هوای مخرق باطن اعتدال یابد بیت
اکنون که دل بنا به هوائی تو داده ام یکتا همه ببا دکه پر آن بهار سده
ای بر باد ده ۱۲
بدین حشوی چند که پای از دائره قیاس بیرون نهاده است و بقلم جاری
شرکان عبارت عبرات بوجه خبر است تحریر افتاده چون ناظر شود و وقوف
ز بانها ۱۲
یابد پیچ هست خواهد که شرف کار نامه باطل است که تکلفات عارضی را جائز
انغماض واجب بیند الدعا کما کتب حرف دوم در دو حرف تیغ و قلم که
دعا چنانکه نوشته شده ۱۲
جارح و راجح اند بریکدیگر و حجت قاطعه هر دو این مقالت تیغ و قلم که از خطاب
خطاء المرضین فی خطاء الطرفین حلیه دارد و صحیح نسبتش سه ز دو حرف قلم و
تیغ نگرده یامن جرت خشو رکل کواخ ه سماک سیف الدین لا ابطال
الغزاه بالارتجال اذا کتبت شتار کهم و تقبیل الاقلام انواح الثنا ۰/۰
گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف الدوله والدین لیسار اللاوک

16

رساله فارسی اعجاز خسروی

یمین السلاطین که برکشیدهٔ ید الله و برستهٔ اصابع الرحمن است ابدا قد

یده بمعاضدتنا الصرام و مهرها و بشیار ازگردش چرخ زنگاری مصفا و روشن

باد بحق سورهٔ محمد بیت ایا مبارک شاهی تو ئی که در هیجا * دلاوران و دلیران

ز تو جهان گیرنده بندهٔ خسرو که عاقد تحریر هست قلم مثال در مقام خدمت

باقامت مراسم زمین بوس سر بر جا نشیند بساط انبساط می نهد و شب و روز

در سواد و بیاض مدحت و محمدت خداوندی شبی بروزی آرد و روز

بشب میرساند غرض ازین مقالات و عرض ازین مقولات مبنی بر آنکه

چون کاتب را با صحاب قلم باز خواندی هست و از اهل تیغ بریدن نے

گاه ازگاه میان شیشی زبان آوران که خود را بتیغ نسبت می کنند و تراتی

بیشه اندی ۱۲ — کنایه از تیز زبانان ۱۲

تیغ خویش را زبان خود شرح میدهند دست در جایل کرده می شود که

تیغ را یکبارگی بر پیچ می برند و تیزی کنند و قلم را دست زنش می کشند

که اگر سخن از زبان قلم گویم بی زبان تیغ سخن بگوید دیندیه روز قلم در دست

گروه دیگ سواد را به کفگیر شور رانیدیم و پالوده ها ے دودانده دیر خوانها کے

اللطیفت میکشیدیم تیغ در کمر داشتم زبانش بیرون می آمد و میخواست که

آن را ابزبان بگیر و قلم محرّف شد و بایستاد که اینک این کفچه لیس ما را

مشتی جاهل بی‌چیز دوری فتوت سرافراز و ستگری میکنند و آسیب بی‌هیچ سبب رسانند و هر که

دود چراغ خورده‌ام و بر جملهٔ کتب علوم گذشته و چندین سختگی را باصول کرده

که از من چیزی یاد و در اطراف رسیده است چنین جا نام میکنند با این پاره چیزها

بر آنها می‌فروشند که بهمان تیغ ایشان سر و کش می‌ماند تیغ خود بیداران

تکیه داشت و با آئینه زانو خیال بازی میکرد و از آن جهتی که قلم نمود خیالی ورد

راه یافت و از روی عکس روی دروی من کرد و گفت که از زبان آن

سپهر بگوی که ای دست هنرور آن گران دیوان سرفراز

چوبک نویسی خود باشی یا چو من جهانگیری نویسندگی می‌نمای که

چو نقش چنین بیکسان می‌تراشم کرد سبب میکردی بیت

آن کس که زند تیغ خود راه ولی که سزای او چه باشد آنچنان بیت

که من هر شدنی ترا هر یک تا هم چو من نقطه و حرف است

چیست تیغ خود نقطه و حرف است که از نقش کشند حرف آن نقش هم از

نقطه نباشد خالی همه دانند که اگر از آهن خود قلم ساختم در این

از تو باریک انگیزتر باشم و جز بر لوح زر گذارش ننمایم و لیکن هر آن کار جهاد و غزا

می باید کرد از حرف کناره کرده‌ام و نوشتن را بزبانهٔ تو گذاشته‌ام همچون تو

دیوانه هم که سر خط نویسندگان شهر و بر دوستی ایشان سر فرود آورم باید که مرا
پیش من سر فرود آید بیت آن تیغ شهم که صفدر سپاه اخم وانی چون تو قلم
حیله‌گر ولیکن ام بود را سبب فرو شدن تو نتوانی و من آن آهنم که چون غرق شدن آهنم
قلم سودائی که آن سرکشی تیغ بدید سر فرو افکند و در خط شد پس بدو
گفت که ای بازو پناه داشت که در هر جنگهای بی‌معنی شوی و زبان آوری
می کنی و اگر آشتی شود سپر چون برگ بیدی لرزی اگر دست چنان قوی
که خواهی در زمین فرو روی جای که من شهریار دوانی شال هم بطغرای مملکت
نویسم اگر داند که هر سالک سواری باشد یا شهی و یا بیتی شعری خدمتی کن
دوالک بازی هم با دوال خود بود که هر چند سپیده دوانی سپید رو شد با من که
کار فرمای تو ام سپید اقلیم که اگر تیز شدن تو از برای آن راست که از من
کنی و لیکن من از آنها نیم که اگر بیت پیش من کار کنی همیشه زنگی به هم
کند از اشتیاقی بیری اگر هم بر پیکانی که از دست گروه سپاه از زبان آ
کس به جای حق که متعلق ایشانی خود را هم بر ایشان به بند و از تعلق بگسل که بیچی
تا وقتی که مرا با حاجت قطعی باشد خود دست بگیرند و پیش من آرند کار تو
بیان حد سپید که مرا وقت بی نهای و پیش من آمدن راه تلیم سپکی سپیدانی که اگر

رساله خطاب قلم به شمشیر ۱۹

از آهن تو قلم باریک انگیز شود از کلک من سر موی شگاف آید که تا تیغ زن تو بجنبد
تیر من بپران در دلش در رفته باشد و دلش را چنان از جای ببرد که تا هیچ کار
نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پر بپای خویش لگد خوردم و بشکستم
و قلم شدم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم روشن است
که پیوسته در بند وصل بودمی و چون تو در جدائی نکوشیدی و از راستی
در درون دو دشمن در رفتمی و هر دو را یکی کردمی تو خون خوار قاتل که در شست و هم
پیشه جز بریدن کاری ندانی و از دو روئی پیشانی که هر جا که رسی پیوستن را بپایان
خویش دوئی اندازی و پیوندها را چنان از هم ببری که بیش فراهم آوردن نگیرد
رباعی من آن قلم که هر که کاری دارد ٭ یکدم نتواند که مرا بگذارد ٭ عمریست با
که تا بجای ای تیغ ٭ خونریز شود کز تو کسی یاد آرد ٭ با تیغ تیز چنگ طوطی نگر
کر آیینه با خویش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای کژ پا
دم دراز که دود خوار که زاغ نوک که چون مرغ زیرک بتخلق گرفتار شده
و سرت در پای دامی فرومانده که هر چند زاغ پای زنی از آن امن نتوانی جست
این چه است که همه روز بر بیاضی و مرا بر نعلی مفردان و زیر رکابی سواران
که این سیه را از تعالی قتیل مرا درجه احیا داده است و لا تحسبن الذین قتلوا ۴۰۰

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در خیال جمله شهدا گواه من اند

و کفی بالله شهیدا و مصقله و انزلنا الحدید مرا روشن گردانیده و به تیغ زدن

اقتلوا المشرکین کافة از قوت بازوی خود اعتصام بخشیده که انا نبی بالسیف

و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه ایم داده که السیف محاء

للذنوب توای نی پاره خشک که گهی بر درجوله بجهت تنسته رشته تابی

تنیده و گاهی در دکان درزی قصب را گز دیده پیش من آمده و خود را

فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشتن عیب باشد که کس از نی

نسازد دسته تیغ تر ابر فرمان چه تصرف به تکلف در دست دبیرت

گرفتار کرده اند تا باشارت انگشت تر اخدمت فرماید که اگر یک قطره سر

از خط فرمان بیرون نهی بی آب شوی هزار بار پیچ خط کشیده هنوز از دست

او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون منی زیردستی زبان بازی مکنی

مگر و سرداری که با پیش من می آئی و سر زده از پیش من میروی آن

شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خبر دارد که چها سوخته و بر آن طلا کرده

آنگاه فراهم آمده است باز در بند سر بر انیدنی آخر روزی شکسته و بسته

پیش من منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرت چه می باید کرد که اگر مرت زانیم

۲۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

که مقابل هاون بود و گاه

بر یک چیز فراهم آورده ...

رسالهٔ پنجم اعجاز خسرو

و سیاه شده‌ای تو چه بدانکه از گوهر پاک نباشم بی پاکی من بنیم و کارم همه سیاهی کردن

سودای تو ای قلم سیاهی کردن به زبان درازکردی با من

گر سر بیت مرا چه خواهی کردن قلم تا ریک مزاج را آن درشت رویها

تیغ سخن مجروح گردانید چنانکه کاغذ خسته شده و مجروح درون از سیل

خون از آن که سینه پر دود شده بود در دوات خشک میشد و آب می طلبید

دو سه قطرهٔ آب در دهانش چکانیدند آنگاه بر آب خود آمد قلم را درون خجل شد

و آب سیه بر سرش براند که ای خشک تو اکنون پیش من می آئی خود را طب اللسان

می سازی چندین بسر دویدن تو در اکتساب خط و لفظ و استکتاب علم

و فضل از بستگان شگرف همه این بود که پیش تیزی حریف گنگ

و سر زده می مانی ناتراشیده و لسانت کند است هنوز ترا آرزوی تیغ

چه ردی می باید چرا تیزی و نفسی نمی انگیزی و حرفی که داری بزبان جاری

نمیگذاری قلم را زبان خشک شده بود از درد دل دوات باز در سخن آمد

و این کتاب عتاب بر صفحهٔ شمشیر باز راند که ای آب گرفته هندوستانی

چندین درشتیها که از چرخ برروی تو رسیده است نرم نمی شوی عاقبت

پیوسته در بند کشتن و خستن و فیصله کردن خلقی بخواهی فرمود تا از میان

[illegible]

تخته بند بست کنند و بیرون ناکشند چندان که دران زندان تنگ خورش موچه
شدی بعد ازان بیرون ترا ز آنگاه تیرگی حال خود را از روشن کنندگان
روشن شو و خط خود بدانی که تو جلا دهی پیش شهواز انجا که راستی ست بیت
منم رایت فراز پادشاهی ٭ علم گشته سپیدی تا سیاهی ٭ ترا که فرمان
داده است که بر ورق باخراش می آری و کاغذ را خسته میگردانی و میگوئی
که بند از بند جدا گردانم تو که از بریدن کاغذ چند کند شوی قاصد با پیکست
نزنندی را قلم نتوانی کرد مگر بند بند کاغذ جدا کنی بیت گیرم که تو پولاد بر آمد
نامت ٭ یکبارگی انچنین هم الماس شوده من در میان تو نیکو میدانم که
تو از خود بریدن ندانی ولیکن مرا انچه از کسانی می باید دانست که ترا از برای
بریدن زبان می دهست بیت از بازوی دیگران نمای دستی ٭ و انگاه
بخویشتن کنی برستی ٭ و اگر شرف بران می کنی که خدای عزّ و جل قتیل ترا
مرتبهٔ احیا بخشیده است و نگاهند سپاه انا نبی السیف بر زبان آمده
والسیف محاء الذنوب گفته ثبت من در لوح محفوظ از زین بالاتر آ
که خداوند کاف و نون بمن سوگند یاد کرده است که نون والقلم وما یسطرون
و تعلیم علم بر من نبشته که علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم توئی که از جملهٔ علامات

[illegible]

عاری می بینم چنانکه همه جاهلان ترا کار خواهند فرمود ولیکن عالمی باید تا انگشت

برحرف من نهد تخته تو هیچ با نقش من باز نخواند مصرع زبان گردار گرچه

گردناری تو زبان هرگز رباعی ای تیغ ستم قلم بگو هرزائی پیش چو من مکن

زبان آرائی کانجای که در حساب گیرندم را آنی که در هیچ حسابی نائی

قلم این ماجرای بر تخته تیغ می نگاشت و تیغ را گونه میگشت و سیه می شد

و از غایت تنگ مزاجی بر خود می لرزید نیام خود دهان باز کرده مانده بود و از

دل تنگی هیچ چیزش فرو دمی رفت و شکم بر پشت چفسیده و تهیگاه خالی

مانده میخواست که تیغ را فرو برد میان خانه را خالی کرد آهسته تیغ را

درون طلبید و پوشیده تری در چوب کشید و حرفی که بود در میان بنهاد که

یضیق صدری و لا ینطلق لسانی ای پشت رو یک سر کشتی تو همین پیش نیست

که با دو گز زبان بر سر من بر می آی و اگر قطره آبی از ان تو می خورم پشت

از حلق من بر می کشی و چون پیش قلم می روی زرقی بر می آی و تراشی میگیری

شکستگیهای او را زبان راست می آری و اگر امروز گلوی قلم بریدی دانم

که برانی اصلی داری و اگر نمودار تو باز گونه شود پیش در خانه من یکجنبی و بیرون

روی آب تران که داشتم اکنون از خانه من بیرون رو تیغ که تافته و کوفته

رساله خامسه اعجاز خسروی

پتک و سندان در کوچهٔ تنگ دخزیده بود چون آن بیرون راندیها

بدید با چندان آب افسرده و منجمد خود را بیرون افگند و برنگی آواز کشید

و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیارگوی هرچند که زبانت را بیشتر

می تراشم لیسندت بیشتر است بیت مگو که تیغی چرخت رسید و نرم

نکرد ❊ کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن ❊ تو هیچ دانی تا چند چرخ برگردد ❊

که ناپدید گشت در جهان یکی چون من ❊ مرا که از برای قطع کردن دشمنان

زنجیری برهم تخته بند و زندانیم می نمائی خاموش گردد و در گوشهٔ دوات

دیگ لیسی می کن و گرنه حلق ترا چنان بخواهم برید که نقش تو از جملهٔ دفترها

محو شود قلم ترا آن سر شد که سخن علم بزبان میرانی و بگرفتن جهالم مواخذه

میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطاها را ترا من حک میکنم

و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علی بابها در باب اوست

هیچ ندانی که در شجاعت چه عملها و قطعی از زبان من در روی کفار بگذار

میرساند و لیکن عیب من همین ست که زبان با خود وارم و با چندین

گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخنی از زبان من نشنود و تو از تهی میانی

اگر شمه از پیش خویش بینی هرجا که روی زبانت نایستد یا آنرا فرو نریزی

و جائیکه نسخ نامه فرستی چه گو از غایت حماقت میانگی نیز بی سر و پای

خود بینی دریا چون مرا پیش بهای برابری کشتی نشینم قسم بجز زر چه بود

نرخ سهل ست ای قلم هر چه بود آن که مرا بیک جا بنشینده

داند که خس چه بود گوهر چه بود این حرف دو دار قلم بر جاست و

گفت ای تیغ بسیار لاف که زبان تست با چندان گوهر که ترا شد چنین من ست

حاک خطا من بسیار بسر زبان می آری ولیکن بریدن تو از بیخ باختیار

خود است بلکه ترا کسی تیز کرده است و سنگ ترا آلوده که من چنین حدت

می کنی که سرت ببرم بدل تو آزا کینه که کشتن تراست که هر چند سر من شیشه

بر سر فراز تر باشم و بهر من شیشه شود اگر قطعی از دور الکند سقطه شود

ترا ببازار سقطه فروشان دکان گیری باید کرد که جای تو در میان سقطات

گوهر خود را پیش من آب میدهی که شبه مر آب بیش از گوهر است تو با چندین

گوهر که داری اگر بگویند که چیزی از آن ترکن مگر که خون رود آنگاه ترکی سخن که

اگر دو چراغی دارم آنهم تراست و از یک روش من جهانیان را صد هزار

درهم و دینار بدست کردند و تو هر جا گذر از قطع کنی تا کشتن و خستن در میان

نیاری پشت بند هند مردمان را جز شکستن نیاموزی و با چندان

۳۶ رساله خامسه اعجاز خسروی

که درشت تست بهترین هنر تو آنست اگر دمی پیش تو اندازند زبان برگیری

و اگر سنگی پائی پاپسان بلیسی و اگر سنگ مقناطیس باشد فرو خوری بودی

او شوی با من بهشت بر می آئی و نمیدانی که هر که شست بند دار من هیچ نتواند

بر نتواند گرفت هم از من می تراشی و هم مرا سرزنش میکنی چندان سر که بهای

پتک و سندان از دلت نرفت که الحدید بالحدید یصلح نقش تختهٔ تو بود و بآواز

بلند پیش استادی خواندی و هر بار که گرفته میگردند از برای سرزنش

دست میدادند و از گرمی در آب غرق می شدی و از آب تنگ تر میکردند

و بارها می سوختند باجی ای تیغ اگر چه بسیار برّانی تو به آخر قلم مرا کجا مانی

می شکنی از زخم زبانم زیرا که پرورده زخم پتک و سندانی تو که تیغ را سرزنش

پتک و سندان بسی سخت آمده و از آن کوفتگی دلش بسیار تنگ شده گرفت

با چندان برّانی سخن از زبانش بیرون نمی آمد دمش گرفته نگه می داشتم ناگاه

از دست من بیفتاد و آواز داد که ای سر بریده چندین که سر زبانت

سیه زبانی تو بیشتر است من که مقطع قصبهٔ توام مرا از سرزنش پتک و سندان

می شکنی و سوختگی های مرا بر روی آب می آری مگر این قطع موشح نخوانده

بیت ز زخم پتک و سندان بشکنند هر کس که هست و من به درست انگه قطعم

رساله خامسه اعجاز خسروی ۲۷

کمان زخمهای بیگران خورده‌ام. هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار
من است و از قوت ذات آهنین تنم و از آسیب روئین تنان روی نتابم که وا ندا
تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده‌ام چون تو نیم که چون
سپری و خطامی آری و شاخ نوخیز بر بار بسته با چنان گره محکم که تراست تا نبند
از وی چیزی نگشاید پس مشت بر من می بندی که هرچه من بزور باز و بگیرم تو حسابا
آن بحیله نگه داری و بچندین نقشبندی چیزی از آن بدست دیگران بدزدی
و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان با
قلم شود و با چندین کژ روی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست بیت
که سر تا پای تو همه سودا ز نقش خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جوانمرد خوانده است
و این مثل معروف است که تیغ جوانمرد باشد و هر جا که زر بیست از آهن من
درشت آید چنانکه هر گرا من دست باشم او را زر درشت باشد تو مجهول پیش
من آمده و جوانمردی خود را بیان میکنی و می گوئی که دود چراغ خود را هم بر میکنیم
همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته‌اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چرب بیده است
و روغن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او برآورده و ازان سودا ترا

ترا مایه داده تا از آن سبب صد بار پیش دو دوات سیه کاسه شده و سودای
سیه کاسگی در سر او فرو دریخته چنانکه اگر با زبان خشک شده پیش او در روی و سر
زیر و پا بالا کنی سر زبانت بجای آب تر کند بیت وانگهی آب چه آن تیره و تاریک
چنانکه ۞ نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست ۞ با چندین امساک
از روش می جنبی و خود را نسخ تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت
اول یاد کن که آخر خوردی بودهٔ اول روز از آن زمینی که نشو و نما یافتهٔ
تو کم اصل را استاصل و بند در پای پیش من آوردند و من بندت
بیخ برکننده شده ۱۲
بکشادم و هم منت بر تیز نا سر نهادم و هر بار زبان خود در دهنت
حرامزاده ۱۲
میدادم تا زبانت راست شد و تحریر و خط از زخم زبان من رسیدی
هنوز هر بار با زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و میروی
سودا البسیار در سرت میگردد که زبان دراز کردهٔ هرچه از زبانت بیرون
می آید بیرون سیهی و باک نداری که ظهر و بطنی داری طریق آمد و شد بر پای میدار
و به دو زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی هان ای
قلم از تیغ رسیده که توئی ۞ و ندر چه تاریک خزیده که توئی ۞ ای سر زده با کفچهٔ
تاریک و سیاه ۞ مار دو زبان و دم بریده که توئی ۞ قلم از این فسونگری

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

کنند تا رش خوانند تا از خود گزیده شد سر در سوراخ دوات در کرد و منکه مار افسای
اژدهایم بافسون بیرونش آوردم و بهبازی بالای تختش براندم بروانی دندان فرو برد
در آب دهن فرو ریخت گدای دوروی زنگار در سینه که از کافر و مسلمان هر که ترا از
کردار او اوشوی و عاقبت دستگیر خود را پشت دهی ... و باقی
مرا انتیراشی که صفت یگانگی احد بی دوئی از زبان میزاید که حامل وحی انبیا است و جمله
علوم را که وحشی است در دام قید خود می آرم میگوئی که زبانت من است نی که هم
زبانم در لوح محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار غیب بوده ام و جمله علماء
عالم را تخته من نبشته ام و سبق اللسان بالاست کرده ام وقتی از اوقات بر نویسندگان
دیوان هم سر ناخنی آمد و شدی دارم هم بدان قدر با خودم که اگر ایشان بعمد وجهه
دزدی کنند آنرا بر من موجه میکنی و خود را صاف دل صورت می بندی و این تصور
در دل تو نمیگردد که با سری تراشیده شب و روز صبح تا شام در قیام و سجودم و
قرآن و ادعیه طرف اللسان ام و در جمله سیاهی و سپیدی عالم گشته ام و لشت پا
زده و اما الحق و اما الفرق هر دو مطلق کرده ام و در زاویه قلمدان باده و پنج و بار
یا بریدن و یا جدا کردن ۱۲
حسب و اصل خود مقیم شده و از تیزی چنان گشته که چون بمراقبه سر در جیب
فرو می برم اسرار غیب را کشف بیرون میدهم عیب سیه کاسگی پیش من می نهی

که جمهور خلائق را برات روزی از دیوان من است فرق از عطای تو تا سخای من الست

برای عطا برات لفظ روزی و دیوان ۱۲ — برای عطا لفظ سخا مناسب ۱۲

که تو خون میریزی و من مشک می بیزم تو گوهری چند صورتی داری و آنهم نگاه میدارم

برای خون لفظ ریز ۱۲ برای مشک لفظ بیز ۱۲ و برای گوهر لفظ جواهر و برای صورت لفظ نگاه ۱۲

و من صد هزار جواهر معنوی از غیب جی آرم و بر سر جهانیان می بارم تو همه روز در آن

برای صد لفظ هزار و نیز بهر صورت لفظ معنوی و برای داری که بمعنی عطار است لفظ مشک مناسب ۱۲ و باز بهر معنوی لفظ غیب

غوغایی که از اصحاب مغازی جان ستانی و من همه وقت در ان سودااهم که

برای غوغا لفظ مغازی و برای اصحاب لفظ ارباب و برای روز لفظ وقت و برای جان لفظ حیات و بهر حیات

ارباب معانی را حیات ابد بخشم ❊ هیچ دانی که آن سیاهی چیست ❊

لفظ ابد و نیز بهر حیات لفظ آب حیوان ۱۲ — بهر سیاهی لفظ ظلمات

ظلمات است آب حیوان را ❊ بوستانی سواد راست قلم ❊ همچو نیسان

بهر ظلمات نیز لفظ آب حیوان مناسب ۱۲ — برای سواد لفظ قلم و سودا مناسب سواد

سواد بستان را ❊ اینک سواد خویش بگر ❊ در فشانی ابر نیسان را

برای بوستان لفظ نیسان مناسب و بستان مخفف آن ۱۲ — و نیز بهر در فشانی لفظ نیسان و ابر

با چندین در فشانی که ابر نیسانم سیه کاسه ام میخوانی و هم باری کاسه دارم

مناسب آن و باز بهر در فشانی لفظ ابر نیسان ۱۲ و برای کاسه لفظ خوان ۱۲ و بهر سواد لفظ سیه و برای ابر لفظ بار ۱۲

چون تو نیم که کاسه هم نداری و اگر هم داری ان خود است و با کاسه

برای کاسه لفظ خود که کلاه آهنی باشد و کاسه سر آدمی که نگون است ۱۲

آدمی که پیوسته نگونسار باشد مگر مردم که سر زیر و پا بالا کنند تا کاسه تو بر زیر من

بهر آدمی لفظ مردم و بهر مردم لفظ سر و پا و برای زیر لفظ بالا و برای نگون لفظ راست ۱۲

راست نشیند و ین عجب تر که از ان کاسه تو جز خون نخوری خود را مقطع قصبه

برای خون لفظ خور در نخوری ۱۲ و برای مقطع لفظ قصبه

من می گوئی که چندین سواد اعظم را بدوانیدن اسپ پی گرفته ام و ترا بسر

در قصبه و برای قصبه لفظ سواد اعظم ۱۲ — برای دوانیدن لفظ اسپ و پی و برای پی لفظ سر و بپای

تازیانه اقطاع داده تو مقاطعه دار عمل من پیش نه اگر من به استی پیش می ایم

اسپ لفظ تازیانه ۱۲ و مقطع و مقاطعه و اقطاع صنعت اشتقاق است و پیش و پیش تجنیس است ۱۲ و برای رسته لفظ ...

نیک از طعن زبان من داغت میرسد و در بند بریدن من می باشی و می خواهی

و برای طعن لفظ زبان و باز برای اسپ لفظ داغ ۱۲ و برای بند لفظ بریدن ۱۲

که تیز شوی و خود را بر سنگ میزنی نباید که درین میان آتشی خیزد و من اگر چوب خشکم

برای تیز لفظ سنگ و برای سنگ لفظ آتش ۱۲ و برای نشیند لفظ خیزد متضاد ۱۲ و برای آتش لفظ سوزان ۱۲ و بهر چوب لفظ خشک ۱۲

۳۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

و فارسیان بمعنی جمعیت و انبوه استعمال نمایند خواجه جمال الدین سلمان ساوجی

بهر حلقه از زلف تو ... افتاد

واگر هیچ مرا سوزان که آرایش من پسشمال یا پتافته شوی وآهسته ببرد
پیش روی کسی رانتوانی نمود ببیت ای تیغ مشو تیز برای خراش وآخر قلمم
دلم زپیشان ریش بر آب خودی بخود پشت زران پیش بکاهت بردو بربید
نتوانی بیش تیغ ازان سوزاکی فی سپید بی آب شد وزبانش گند گشت هم
زبان قلم فلک گردش آواز داد که ای هردورک دوروهم می توانی این نخوانده
تشبیه انشائی چو پیکی کشتی با چیران رانند مراد از تحریک ۱۲ مثال واحقیر
که دوروئی من از برای آن راست که دررو ی مصاف از هیچ روی لشته بین
کسی نه بیند تو که از پیش پس اندازی من می گریزی و در سیاه خانه می خیزی بلکه
خود را در چه می افگنی و در آب سیاه و گل تیره فرو می روی واگر از انجمن پیکر شد
از سیه روئی سر بالا نمی توانی کرد و تیر کمیا ه تراش من پاک می گردانم و جز تراشیدن
کنایه از شرمندگی و بی آبروئی ۱۲
عیب و راست آوردن کار تو کاری ندارم نا تراشیده بوده که سر تراشن
کنایه از درست کردن کار ۱۲
تراشیدم و حلق دفرق هر دو از من داری و هربار سر در ده وفند می بری و
خلقی را ده دام خود خواندن می فرمائی و با سر تراشیده تیز و پیر پشته اد رسال
می کنی و جماعتی بافندگان که با تو شوری دارند که با الله شانها ترا جعد
می کنند و هیچ در سر تو نمی پیچید اگر شوی بر سر تو بر آید همه نقش تو باطل شود بیت
سر تراشیده وجعدی داری ٭ بایکی پای سبک فتاری ٭ من که آئینه

۳۳

رساله خامسه اعجاز خسروی

روی سرو انم بیا تا تراشه ‌تو نامیم که چوب خشکی و آن هم نی با چنان قامت ضعیف

خود را انگشت‌نمای انگشت‌ نما کرده و لت تهمت نیل در بنا گوش خوبان می‌ خرے

و از آنجا به بنا له چشم مثنوی و از چشم تو چشم نیل داری از خشم بالا تری دوی و

می دوانی و در کرشمهٔ ابروی لنگی و نزدیک لب بهانهٔ خال بوسه می زنی و از کا

تو داغ هم می ماند تیغ در این خیال بازی بود که ناگاه مرغی در آمد و آئینه بدست

من داد تیغ گفت اینک سرگذشت تو صورت کرده آئینه جواهر مرا روشن

گردانیده و مرا نیز چیزی روشن است آئینه روی بگردانید و فقر قفا نمود و

نمایشی که در دل داشت بطرز بهتر بیان داد که همه روی در روی من آرند

و خیال بینی می کنند صورت تمالی که مرا روشن است از آن او و از آن هر که هست

بنامیم مثنوی من آئینه ام راستی را پناه ٭ که روی کسی را ندارم نگاه ٭ یکی

ماجرا گوییار شنوی ٭ ز حال قلم صورتی معنوی ٭ تراشیده سر صوفی را بین ٭

نهان آنچنان آشکارا چنین ٭ قلم از آئینه چون تصویر خود آنچه بود باز یافت

گفت که ای آئینه من اگر کرده ام و گرنه تو باری ندیده و نشنیده از خویش

نقشی انگیخته و مردمان را در خیال افگنده و لیک ترا عیب نیست که عیب جوے

و بیش و کم و پس دیگر اینجا هر با صفوتی تمام روی می نمائی و در باطن سخت تیره دلے

٣٣

رساله خامسه اعجاز خسروی

هرجاکه روی ازآن ایشان می شوی وبه نقش ایشان نمی نمائی چون ازانجا
بیرون می آئی باز بر عکس می شوی وصورت بینایان انجیل ونکرپیش
می آری آری اینهمه معروفیهای تو از پشتی زراست اگر تو وتیغ باهمه
اینها نمودیکی شوند تصور ندارند که آن حال پیش مردمان درروی من موجه
توانند کرد خواه ازبرای عکس همه یکجا شوید هرآئینه آئینه گفت ای قلم مرا
بیک چوب عران تودانی وآن دوهم فریق اگر آن حال خواهند که ازمن
روشن شود آنجا که جایگاه آن نمودار باشد بنمایم واین چه که مارا پیش دیگر
دپس دیگر می گوئی وتیره دل می خوانی اگر مرا بیم آه نباشد بنمایم آنچه
نمودی باشد درین تصور وتصدیق بودم که مراین آئینه را بازگردانند
که تو بیرو ودر گوشه نمد خود را اگرد گرد و بنشین تا بازنگویند که تو پشت برزر
داری حالی آئینه پشت بگردانید قلم بر روی تیغ راند این که خواهر خوانده را
ازکجا پیدا کردی که گواهی نادیده می دهی تیغ گفت که همه درپیش اوگذشته است
وخلق همه نقشها تونیکو فروخوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز برحرف تو
انگشت می نهند که با سیه دلی فروشده ومردمان هزار بارت بگرفته اند
وسرت سیه شده وخود را میان انگشتان بیرون برده ستم هیچکس انگشت

رساله خامسه اعجاز خسروی

۳۵

رساله خاسه اعجاز خسرو

بر حرف من نهند اگر هند انگشتش تبرهم که از صفا روی در محراب داریم و در ...

نمازیان بر بسته دستی می نشینیم و پیوسته با سنگ خود می باشم لاجرم هر بار که

پیش من می آئی سر زده می روی رباعی تیغم که از خون دشمنم خوی باشد

رنجم تو ای قلم بیاتی باشد تا آهن من کارگری باشد از سرزنش هست

امان کی باشد قلم از این سرزنش زبانی که تیغ بر سرش کرده پاره زبانی

از و فروشده وازسر سوختگی در سویدا را و چون نی دود انگیز بیرون داد که ای

هندوی قراچلی که بازیچه دست گیران هندوی و چون برهمنان در بید

فروشده و میان نیام بیدین خفته چون بت پرستان بنارس خاکستر

بر اندام می مالی و صفا خود از آن تصور می کنی خود را محرابی می خوانی و نام

صوف و سر تراشیدن من می گیری اگر جراحی سر اهل صوف تراشند مقتدا

ایشان شود آخر بر خانقاه اول ما خلق الله القلم منم و هم از اول برای

صوفم آفریده اند و آنکه می گوئی که کودکان بر حرف من انگشت نهند از آن است

که معلم از سبب من بر زخم چوب گردن شان خریطه کرده است و اگر بادوات

که چند منش ساخته اند فروشده ام ضرب طعن حاجت نیست که قاضی الحاجات

عقد من بسته است و مرا از شکم او چندین دوده روشن زاده انهر همه

بیت سر چشم همه دانندگان ۞ خوانده شده بهمه خوانندگان ۞ اگر تو صد بار آن عقد یکتائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا پدید ار که تیره خط تراکه گرفته است که با دشنگے روی درازی چوباب خشکی شریک کرده و تا حلق فرو رفته و از میان فرو شدگی نا تمی گیر ندت بیرون نمی توانی آمد چندین بار از خانه گردنت می گیرند و بیرون می کشند ۞ درون می خیزی ۞ هرچه در چوبخانه او بود پیش از آن تراشیده و پیچیده و در گوشه کرده اگر ترا برهنه می کنند بیرون می آئی و خنک و کبود می شوی رباعی ای تیغ توانی از دمی با من سود ۞ اندر سر من نیز نماند این دوده ۞ بی تیرگی نیست دولت میدانم ۞ زانست که گشته چنین خشک و کبود ۞ تیغ زبان کشیده افتاده بود و زبانش از لیسیدن بجا بگرفتم و بجنبانیدمش در دستار قلم آمد و زبان بجنبانید و گفت که ای ناک ایسر مرا خشک و کبود میخوانی که پلارک کبود من در سرخروئی قتال دشمن است مرا و عدو ازرق و بدین دو سه حرف که تو رنگ آری و بر تخته من صورت کنی من باری رنگ نیارم و گونه نگردانم آنگاه روا دارم و گونه گردانم که در خون دشمنان غلطم ولیکن چون تو نیستم که پیش جمله خلق خود را یکرنگ می نمائی و می گوئی بیت نه رنگست پیش از سیاهی دگر ۞ نه بعد از سیاهی

رساله نامهٔ اعجاز خسروی

دگر هست رنگ ؛؛ واگر در دست نقاشی گرفتار می شوی در ساعتی صد نیرنگ

می آری ؛؛ بارگونه می گردانی پیش حلبه خلق خود را سر تراشیده می نمائی اگر

در سر تو رنگ آمیزی نیست چون پیش نقاشان می افتی موئی بر سرت

از کجا بر می آید معلوم شد هر جا که هستی بی تلوین و تزویری نه دست افزار

جماعه گران توئی بازیچهٔ دستگیران هندسه می خوانی آخر همان هندوان

تخته ترا قرو دنی خوانند چون علم باطل ایشان که کفر مطلق است مقید می کنی

و خطها بازگونهٔ ایشان بسر دوان می نویسی و در بناگوش ایشان خسپیده

می باشی مرا آلودگی خاکستر مالش می دهی و این زمان که خاک بر خط تو میریزند

خشک می آری و با خود روی چند در پوست قلمدان افتاده و خود را جای

نهاده و آواز شما تا حلق پر است بلکه دو پوسته شده که اگر کسی قلمدان را

بجنباند از انجا که کاررانان تو بود الک بازی پوز بندش کرده اند سر فرود

انداخته بماند و هیچ چیز نتواند که بیرون دهد ولیکن شما از سبکی خود در درون شکم

آواز دهید و اگر کسی پوز بندش بگشاید و خواهد که از وی چیزی براستی بیرون کشد

همه یکبار از پوست خود بیرون آیند و دو کان زبان کشیده بیک زبان آیند

منم که از هر جا که مرا بجنبانند از قوت ذات و گرانی خود هیچ آواز ندهم و اگر خواهند

رساله خامسه اعجاز خسرو

کر از خوابگاه نیام بیرون آیم مگر آنکه دست راست در میان آرند که تیر ابسه
برای خوابگاه لفظ نیام و میان ... دست لفظ راست ۱۲
نخواهم کشید زبر دست همه خواهم نشانید آنگاه پای بیرون نهم وقتی باشد
که زور کنم هیچ بیرون نیایم تو شکسته بسته‌ئی بی زور را با من چه نسبت بر رو
کم ما دست ۱۲
در نیستان خود شمشیری کن تا در حساب آید و بر من که اصحاب ...
می نویس قطعه من تیغم و هر سو که برآیم قوی‌ام و اندر همه معنی ای قلم ...
زبیشان که به دست راست قوت دارم و در پیش خود دست راست نهادن هم
حالی که تیغ بیا براسید چون در میان چیزی نبود زبان در کشید قلم را گرفت
کردم و گفتم که ای دیده خرک دشت بارو ک هر چه تیغ بر سر تو می تراشد ...
راستی سر بسپرند اگر اصحاب تیغ زور آورند تیر ابشکنند من اگر چه جانب
قوام قوت آن ندارم که تیغ را بشکنم قلم که بر تخته تیغ بد و حرفی مقطعات مشغول
بود اگر چه از راندنها من شکستگی داشت مسند اکثر خود را نقش بیرون بر
و در زیر هر حرفی چیزی می کرد و در تیر تشدیدی می راند هم در تشدید بجنبید
و دندانها بجنبانید زودی خود فرو سپید و مرا می گفت که خسرو کار هر ابا آن
ریخم آهن قیاس می کنی که در افشار کنوز غیب با ملک سخن میگویم لا قیاس الملاکم
بالجدید پر تو می باید که دست از سر من بازگیری جواب تیغ بر سر من نویس

ببین که چه چالاکش می‌کنم من چون از قلم این قدر ایستاده‌ام به سر تیغش برده‌ام
تا بر کلک تیغ این داغ نهاد و گدای بی‌هنر را بصنعت نقاشی گونه گونه عیب
می‌کنی که از ناچیزی صورت جانوری می‌کنم و خود که صورت جانور را ناچیز می‌کنی
آن راهزنی پنداری چیست من از سنگ‌تراش نقش مردم مجسم خوانی
تو خون از نقش مردم برکشای دعوا دانی تو باری چه سنگی که صد ره از
جانب گیران و رهزنان برمی‌آیی و راه مسلمانان قطع می‌کنی و خلقی را مجروح
می‌گردانی و منگنه برای مصلحتی بر قصه‌گیران واقف می‌شوم و نقش ایشان را
فرو بالای می‌کنم رقم کفر بر ناصیه من می‌کشی اگر من خطاگیران می‌نویسم برای
آن راست که بر علم ایشانم وقوفی باشد و حجتهای قطعی از طرف اسلام پیدا
رسانم که اگر بر آن علم واقف نباشم خط درس بر ورق ایشان تیغ قلم کشید
و تر ابرسد ایشان نتوانم کشید که برهان قاطع نمای ایشان را جرح کنی
و اگر در قلمدان میان رسته راستان که در بسته نهان شده اند در گنجیده ام
تو را آنجا چه گنجایش زبان که در سخن گرمی باشد هر که در دیده او چنان گنجم که
در گمش سر و پای دراز کنم و هر بار استانی که درون دل او بیند محل پای
درازی باشد ولیکن تو در میان خود فرو رو و ببین که با خود هم گنجی

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

بود خانهٔ خود هم کشد در میردی واین مثل راست است که گفته اند که مصرع تیغ کژ را
نیام کژ باید ساخت ❊ رباعی ❊ ای تیغ کت از کژی سر افراخته اند ❊ بار استی
منت در انداخته اند ❊ من کژ نشوم که راست هستم در اصل ❊ تو راست که کژی
که کژت ساخته اند ❊ بدین سیاق قلم در سر شرح بود و تیغ در بند جرح و هر چه
قلم سائل هشید تیغ جواب میداد ناگاه قلم سر سوی دوات برد تیغ فرصت یافت
روی بمن کرد که خسرو تو ترکی و گوهر سیفی مرا دستگیری کن که قوت من ز بازو
اتراک است جوابش دادم من که ترک هستم ولیکن صورتی بیش نیم که
کار من جز با قلم صورت نه بندد مرا بدست است چنانکه تا من دست بر
ترقم آمد و شدی نکنند اما بر تو هیچ دستی ندارم ولیکن مخدومی دارم که
هم سیفی است و هم قلمی بیت مرا و راست در رزم دستی تمام ❊ بران
آهنی تن غلط نیست نامم ❊ سیفی سجدی است که بزخم تیغ کوه را قلم کند
و کمرش ببر و قلم شاهی است که از نوک قلم سوی لشکافد مرا بهر چه گوی بخدمت
ایشان دست درپیشود که او سیف است و من کلک او در بهشت من است
و آنچنان نیست که شما هم شنیدانید و بران هر دو یگانه دستی تمام ندارد اگر
هر دو مخالف متفق شوید من که مصفا پاک گوهرانم از روی صفا آن سیف را

روشن کنم تا صورت انعکاس شما را بوجه صدق چنان بنماید که از ان
صورت نتوان کرد تیغ از انجا که صفاء اوست این خیال را در دل نقش بست
ولیکن از طرف قلم هنوز شفق نبود گاه گیرش کرده تا سر در آورد القصه چون این
عرضه داشت بران سیف صاحب قلم رسد آن هر دو حریف را پیش خود
طلب کنند و هر دو حرفی را بنده که با یکدیگر بازی خوانند پیش خواهند آورد
و حرفت تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنگار او را بصیقل صفا زدودن و مشقی
در کار او کردن تا زبان را بر خود نگاهدارد و خدمت قلم بجا آرد و نقش قلم
نیز سر تا پای فرو خوانده زبان آلوده او را هم پاک گرداند تا حرفی بغیر محل بیرون
ندهد و نامه خود سیه نکند دانم که میان هر دو آن بزرگ بزبان گوهرین صلح
خواهد رسانید و خطاهائی که درین عرضه داشت از لغزش قلم رفته باشد
هم خود حک فرموده دعاء المقطع کما السطر شعر دام الثناء علیک من قلم الوری
بالفتح خراشیدن و خاریدن و بسودن چیزی در دل و خاطر در آمدن ۱۲ از کشف
ما دام جاب السیف اعناق العدی * همواره در میان اصحاب علم و قلم
صاحب السیف والقلم باد حرف سوم در بریستهای که تعلق با سلحه دارد
در کمان رقعه و نسبت هم ازان * تا کمان چرخ در قبضه مشتریان با بهاست
و مشتری چرخ را در خانه کمان تا بها کمان کمین فرود ره تحسین بر بسته است

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۴۱

شست آن دستگاه بلند با چنان جناس خسرو کمان قامت را با قامت

بکشش و در فن خم سپید بر گوشهای سه بارک سپر ساند که پیش از این چند پی

از جهت کشیدن کمان نشسته لازم داشته ام و وعده که لازمهٔ کمان بوده

بریده کرده و آن را در شست خویش پنداشته و لیکن بکشش عشوه در گشایش

انتظار سخت دراز میکشد من که در پیش زبان آوری تشنهٔ تیز هیچ

نمی توانم کرد و سوهان بکار نیم در شکیم و هم آنست که تیغ زبانم از دندانها

از زه شود و معنا امر پیدا سوهان نیست من در کشیدن کمان نی ام و لیکن

دلم میکشد ز بهر کمان دیده از هش سکنم و نادیده از زه دیدگی بنمایم زهی

دیده که کمان نمی نماید و زه دیده می شود اگر صفت این زه دیده و کمان نادیده را

گره بازگشایم سخن شاخ در شاخ رود کمانی که نداده دستگیر گردان

بیت گفتی بیادگار کمانی دهم ترا ؛ تا دادن کمان تو ام یادگار ماند

القصه خود را از برای آن کمان قربان کرده ام و آویخته مانده در کشش نمیشوم که

توقع آنکه کمان عمده را بچاشنی صدق پیشکش کند و پس کش ندهد اگر چه پیشکش

کمان پیشکش پس کش باشد کمان هر چه سکتر سفر شد و خشک آرد با آنکه

از جنس یادگار خواهد داد چنان ندهد که یادگار بماند کمانی باید که استاد رشید

رسالهٔ اعجاز خسروی

با چندان علم در دستار که آن شیر بعد از هیچی گوشه ننهد و زاغ پا نزند و پیکان
گشادی چند که بر بست کرده شد گرم را تا با یک چشم ساز و همواره کمان قلب
مو لوی در قاب قوسین خانه گیرا با دآمین رقعه در تیر و همان نسبت تیر
تا تیر نامه کش در روش یک پای پیکان دارد و پیکان که یکسر تیر در گردن او
دست پیکان دست نیک خداوند برادر تاج الدوله والدین اسمعیل که دو شمن
قربان کمان او ست و دو انگشتش به هر شست و به سر هر انگشتی شست هنر از
سهم الغیب فتح گشاده یا و دو دشمنان را سهم خیب در دل به آتی درستی
سعد وقاص بنده خسرو که تیر چرخ است و از قوت بازوی آن سهم شش
از غایت کشش به هوا هوا خواهی بیقرار مانده از دور چون تیر از هوا اسهم
بر زمین می نهد غرض آنکه خدمتگار را بر پیچانه ملکزاده راست طبع تاج الدین
چنگیز تاش ایدالله بیده به سهم السعاده که برج قوس تیرکش خانه او ست
گندانگر افتاد به کشش به پرشش تیر راست ایستاده و با هم نشینان کشیده
میگرد و بهر پی که تیر در شست میکشید از دهان سوفار زه در گوشهاش
مصرع نهی تیر و نهی شست و نهی زه و در وقت او خود سوفار زه آن
بازمی ماند و تیر از دست میشد و جان جهان میگرفت و از نظر غائب میگشت

۴۴

رسالهٔ خامس از اعجاز خسروی

چنانکه چشم بد و نمیرسید و من میگفتم شعر زان چشم نمیرسد به تیرت که خداست ٭ از چشم رسیدنش نگه می دارد ٭ اگر تیر تاب ازان شست سهمناک می کشاد گره تیرش پردهٔ اطلس فلک را گز می کرد و نشانه را ازان اطلس پیوندی می آ دوختند و شیش از تنگه آفتاب و مینار سپر میشد و هنگام آنکه چون تیر تابان پاسے بر زمین نهاده گنبد می کرد و بلکه گرد از زمین بر می آورد اگر تیر کرد ا ر ازان بازو بازو کشش در از مبدا دار کلاه هدف تیر زده می خاست ع نکو تیری که چون بگشاید از هر سوی نره خیزد ٭ آری آن تیر ببازوی کس نیست بلکه بخشش غیب است و از ید قدرت بی عیب کشا دیافته است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی درین میانه من بنده خود را بچاشتی نهادم و پیش رفته و بیتی بر کاغذ عرض کردم رباعی چون تیر درآری بکمان تا بی غرق ٭ آبیست کمان کرنی کنی در وی غرق ٭ تو ساحری اندر کشش تیر آری ٭ کز بحر بود در آب کردن غرق ٭ از گوشهٔ چشم چنانکه در تیر کر سینه راست در من دید خود را چون تیر پیشکش کردم و تیر قامت را خم خدمت داد شعر خم ازان قد خدمت به بندگی شد راست ٭ چو تیر گر که اگر خم دهندش راست شود ٭ لطیفه در میان انداخت که در کیش شما تیر نیست از نزد من تیر پیش خریدم و چابکی یک اندازه کردم

رساله خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خاصهٔ اعجاز خسرو ۴۵

شعر کمان کشیدن من پیش گنبد تیرت * حدیث راست کمان با عدو
کند سیرت * من در اثنای این ثنا بودم که بیکدست تیر چوبین برنمونه کاسه
ولیکن به بیدین از کیش کافر برون آورد و بدست خویش بگردانید از انجاکه
راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر گردم می خواستم که
همه تن سر گردم و سر آن تیر گردم حالی در سرگردانی این تیر بیت گفتم
بیت میگردانی چنان تن لاغر تیر * کز گردش چرخ می بریزد پر تیر * آن تیر
ندانی که تو می گردانی * کز حیرت دست می بگرد سر تیر * بنوک مژه اشارت
کرد که این تیر قبول می افتد گفتم بدیده بدست من داد که این تراشیدهٔ من
و تراش تو باشد مگر از جهت غزا اسلام و غزا کفار دستگیری نتواند کرد و
ازین سکانه بیگانگان را به یگانگی قرار دهی و به دوگانه در آری بستدم
و بدیده نهادم میخواستم که از دیده بگذرانم ع دشتم بگرفت و گفت
هی هی * گفتم بارها این تیر در دل من بگذشته است و هم در درون نگاه داشته ام
و بیرون نداده و من کشته و مردهٔ این تیرم و گفت تو هم گواه شهیدی
من است و کفی بالله شهیدا اکنون فرمان چیست در دلش نگاه دارم یا در
جواب گفت بیت ای دوست ز دیده و دل خود بگذر * کین از دل و

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

از دیدهٔ دشمن گذرد ٭ احسنت ای تیر راست چون ماری که از گزش ساخته اند
و پیکانش گوئی از دهان مار بیرون آمده است ٭ نی نی غلطم که شکل پیکان
زرش ٭ چون شعلهٔ آتشین بر اندر سر چوب ٭ همه چوبش رگ دار و رگش از نهان
که خبر بجون دشمن پرتشوو واندامش همه از زبان کار دلیسیده شد و آن همه
لیسیدگی مایهٔ شیرین فی سبحان الله چوب بود یا نبات یا خود چوب نبات
شیرین نباتی که از شیشه بیرون نیاید و لیکن بقندیل درون رود نیشکر که در
تراش او چه پیچیده نهان بوده باشد سوفارش پنداری که دهان باز کرده راه
فتح می طلبد نقش آن عین دال بلکه هم عین و هم دال عینش تمام سر عدو را
بالعین قطع کرده و دالش سر دال دشمن در قلم آورده ٭ **بیت** ٭ شاد باش
بالفتح بر بیدن ۱۲ از کشف
ای دهان چون سوفاره که نبود در دهانش جای سخن ٭ و پیوند پرشش بر چوب
چون وصل اصلی بر پر بازوی کرگس و لیکن آنچنان پر بر بازوی کرگس هم نبوده
در لطافت آن پر چون نظر کردم و گمان بردم که بخواهد پرید و در چشم در خواهد رفت
بیت چنین گویند کرگس را بود بسیار عمر ٭ زان پر کرگس که کس در تیر وصل
میکند ٭ می ستاند عمر خلق آن پر دانی چیست آن ٭ بعد مردان تیر یعنی عمر
حاصل می کند ٭ چشم مرا هیچ تیری چنان دیده نشده است مگر تیر خستهٔ خوبها

که صنعت پخته دست براوری آن را برآورده بود و تیر از برای آن سازند

که کسی را خسته کنند آن شیرین دست چندین خسته چوب را بیکجا کرده بود

و تیری ساخته مصرع ٭ طرفه نخلی بود آن کز موم نتوان ساختن ٭ اگرچه التماس

آنکه همدست یگانه راست کرده پنج انگشت خویش که هر پنج در هنر یکسانست

پنج انگشت یکسان نباشند نیز بستند تا جفت آن طاق شود چنان می باید

که در شیرینی پنجه بدین کشاد آستین بستر پوشیده همواره در معرکه رایت

بستن و شست کشادن تیر قادر دست باد آمین ٭ در کار روان این عریضه

و هم زان صدود نسبت همواره ذوالفقار ذات آن گوهر انابی السیف را

از دستهٔ ید الله و قبضهٔ اصابع الرحمن اعتضاد باد ٭ بنده خسرو که در مناقب

خاص از حدت طبع قطعها بجد ساخته است کمر بندگی در میان استوار

می بندد و روی زمین را به تیغ نبی تقطع میکند و بر پشت عریضه را بدستیاری

دستوری باز میکشاید که دینه روز مولانا حسام الدین آمد و از آن کف گوهر

موج که دریای است که از لکی چون قطرهٔ آب آورده و بسائل آن دریا روان

کرده زهی قطرهٔ آبی که از غایت لطافت گوی بخواهد چکید ٭ نظم ٭ زود شویم تا تو ام

دست زانکه قطرهٔ آبی زابر دست تست ٭ زرش در نیام بود و گوهرش

ودرمیان نیامش مذهب وصیانتش مهذب بروشنش متجلی ودورونش متجلی

بیت بجای آب او نمود از زیر نیام ٭ چون می روشن که اندر شیشه

صافی بوده٭ حالی که از قربت قرابش خالی کردم چند اشتم که زبانه آتش از

دیانه چوب مشعله بیرون داد ویا برگ بید از میان بید زبان کشید صفت

صفوت آن آب صافی بمثابتی بود که بیت گوهر درو نموده شد از غایت

صفا ٭ چون سنگریزه در ته آب از صفای آب ٭ الحق آبش گوئی برنجته اند

ولیکن نه آن آبی که بریزند بیت نشان لطف نباشد در آب نجتگی ٭

علی الخصوص در آبی که آن به تیغ بوده ٭ از انبسکه چون آفتاب می درفشید

گفتم مگر که از چرخش فرود آورده اند خواستم تا انگشت بر حرف او نهم

بیم آن بود که دستم قلم شود بیت گفت زهی یک صفت از تیزیش ٭

گشت نراشیده زبانم ازو ٭ کار بود مهر بدین ولیک ٭ من نبردم با تو جدا

ازو ٭ چندین گاه در بند چنین گز لکے بودم وهر کس وعدهٔ قطعی کردند هیچ

بر بستم وتبری بر سنگ نزدم بلکه در آب خشت زدم تا از یادگارخانه حضرت

فرستاده بران رسید وآن قطعهٔ الماس ابدین سر بر رسانید بحبل المتین

اعتقاد بر نطاق استظهارش تعلیق کردم وطرفه حرف بدین طرفه

مصروف گردانیدم باری کلک ناتراشیده کاتب را تراشی بدست دادم

بیت از روی قلم در آورم گاه تراش ٭ چندان که هر که در قلم در ناید

خطائی که در شایه چشمه انبساط ثبت افتاد بسکین صحیح حک فرماید

ثنای بی مقطع و بقای نامنقطع باد آئین خط دوم و نسبت تنجیم و آباء علوی

مشتمل بر دو حرف **حرف اول** در تقویم دقائق نجوم **حرف دوم**

در بیان آباء علوی مصرع مصراع برای فرق نیکو ٭ **حرف اول**

در تقویم دقائق نجوم نامه سوی نجم و نسبت از نجوم تا انجم

انجم در شمار تقویم افلاک و کوکبه کواکب در حساب تختهٔ خاک باشد انجم

کوکبه سعود و انجمن کواکب مسعود از مطالع جبههٔ میمون و طول طالعت

همایون خداوند و برادرم اشرف الانام کامل الایام نجم الملة و الدین

شمس درجة الدقائق بدر منازل الکمال نور حدقة الحداقة سراج

مشعلة المقال فی العقود و الاصال طالع و لامع باد از حضیض و بال

و کسوف زوال بروج منقلب و سپهر نقال در عصمت ذو الجلال بالنبی المعصوم

و اصحابه کالنجوم دو ستدار یگانه خسرو سلطانی که دیوانهٔ آن هلال عرب

عرب است دغره غره مبارک چون شعاع مهر ردی ثنا بر زمین تواضع

۴۹

رساله خامسه اعجاز خسرو

میباید و چون سیارات سپهر چشم و ماه آسمان تضرع میگشاید پیران راهی
انور که با مرآت زنگاری سموات رو یاروی برابری میکند مصوری گرداند
که از نیظرف پرتو عنایت لایزالی و میامن همت عالی آن بر جبین معالی
انوار رتبت از افق تفوق متلالی و آثار زینت در جبهه بهجت متوالی است
و خداوند ملک ملوک الشرق و قطب ارکان الممالک اختیار الحق والدین
ملک سما سمو کیوان علو بهرام کین مهر تمکین ماه لقا مشتری بها زهره ضمیر
تیر تدبیر علی بیک سلطانی شرفت اقتدید برتبة السعود و اشرفت علی
مدارج السعود از اوج ارتفاع چشم سعادت در کار بنده ناظر و لیکن
دل بنده که از تافتگی آفتاب فراق در هوای دوستان ذره ذره شده است
ع نه در آسمانست و نی در زمین ❊ بیت ز آفتاب هوائی تو ذره ذره
شدم ❊ نه در زمینم و هم نی در آسمان چکنم ❊ و در تصور آن محاوره روح آمیز
و بخیال آن محاوره روح انگیز هر شب بر دیده ماهی میگذرد و هر روز بر دل
عمری ❊ بیت تا بر دل من خیال آن مه بگذشت ❊ هر روز مهی میگذرد بر دل
من ❊ منور نور و نار و مقدر ثوابت و سیار این قران سعادت را مقارن
مساعدت گرداناد انه مجیب الدعا و مفتح ابواب السما بذا باب مقرون آن

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

ضمیر مستنیر گردد که اندر آنچه سلطان مشرق ناصر الدین والدنیا نصره الله

فی الدین والدنیا از مقام محمود چون تیر اعظم بر عزیمت کشور کشائی تیغ زبان ماه

قطع کرده باتصال اوده در رسید و هلال رکابش در آب سرو چون ماه از

برج سرطان رویت نمود رباعی پر شهاب از نیزه شد چرخ برین پر سماک

رمح اطراف زمین ماه نو گر بر علم گشت آشکاره تا حدیثی روشنا مد در شمار

وازین جانب سایه عنایت پروردگار جهانگیر مشرق و مغرب معز الدنیا

والدین کیقباد گردون رخش فریدون اکلیل تخت که اخترش شمس است

صدوا تقدره وا تید باد بر چتر خورشید تاب ظل الهی را چهره لب آب

شکوه چون آفتاب در خانه ماهی مستقیم گردانید نظم آن چه لشکر بود کز جنبید نیش

زلزله در چار ارکان در گرفت لرزه بیرق زنیزه باد کوئی آتش در نیستان

در گرفت پای در گل ماند خیل آسمان گرد کاندر چرخ گردان در گرفت

روز اول این دو بحر زاخر توجه اگرچه آئینه آب در میان بود مواجه نمود

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان روز دیگر قران سعدین و اجتماع نیرین

گردش دوران را ارزانی داشتند و برهان جمع الشمس والقمر بر عالمیان مبرهن

و مبین گردانید شبهه نیست که بواسطه مباینت بینهما دیدار قیامتی افتاده بود

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۵

رساله خامسه اعجاز خسروی

وقیامت این بود که رویت آخرت هم بلقیه اولی در حساب آمد اگر یوم النشور بود

که آن دو آسمان رفعت آیت اذا الکواکب انتثرت باقلام جاریه قهرگان بر صفحات

وقتیکه ستاره ها پراگنده گشوند ۱۲

وجنات بینگاشتند وجمهور خلائق بدین باعثه دران محشر حشر کرده دران عرصات

می گشتند ناگاه ذات منور شمس الدین دبیر نورالله الی یوم الدین چون آفتاب

قیامت بر سر این ذره آمد طلعت الشمس کشمس الطالعة از گرمی آن مهر بخود بجهیم

و خونم از حرارت درونی بیرون جوشید از غایت احتراق طاقت آن نشد اشتم

که سوی او توانم دید معهذا چشم بجمالش تیز کردم آب درچشم من بگشت بیت

آب در چشم بگرد و چو ببینی خورشید خاصه خورشیدی کش خانه بود اندر چشم و دیدم

که از عفونت هوای هندوستان آن چشمه بر آب خود نمانده بود بلکه آفتاب

زردی بده مرا بدید و از جای خود برفت بحیله بسیار بجایش آوردم لحظه تحتی لشکایت

از دوران روزگار درمیان آوردم که شیوه آبا علوی و امهات سفلی آنست که

ابنا جنس و اخوان انس را چون بنات نعش از همدیگر متفرق و متغرب اند

بالفتح همجنسان ۱۲ برادران همجنس ۱۲ غروب کننده ۱۲

قدری از قدر اقتدار خویش بزبان حال لا بلسان المقال بلباسی هرچه

نیست بزبان گفتگوی ۱۲

پوشیده تر کشف می کرد که درجه از آنچه بود عالی بود شده بود و از برامد دولت

خویش الشمس لا تخفی فی کل مکان گشته رفعه الله فی مشارق الارض و مغاربها

هر یک از اصحاب را یاد کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن نجم ثاقب را

شعر بگریه گفت که آمد بسی ستاره بچشم ٭ ستاره که مرا باید آن بچشم نیامد ٭ آن روز

بوقت غروب بمقام خویش بازگشت روز دیگر بهوای اثیرالدین محمد حمدآ ثاره

از بسکه اثیر حرفت در باطن این خسته ظاهر شده بود خویشتن را در آب زدم

و گذرانه عزم کرد از اکرم حالی که این خاکی از آب بگذشت و سر اسیمه وار در هوا

اثیر معلق بین السماء والارض میرفت تا با ثیر رسید چون بدان محیط آتش طبیعت

گرم گشت هنگام سار جستن بود به تعجب می گفت بیت این توئی یا بخواب

می بینم ٭ که بشب آفتاب می بینم ٭ شبا روزی بدیدار آن عزیز شب را بروز

و روز را بشب آورده شد بیت خجسته روزی کاید بشب بروی عزیزان ٭

پس از هزار شب و صد هزار روز جدائی ٭ الغرض روز سوم هم از بامداد ملک الآفاق

شمس الدین عزیمت کشتی کرد و بنده خسرو که قائم مقام تیر است دران کشتی

باقامت بندگی راست بالیستاد بیت کرد بر چشم خیال یار من کشتی روان ٭

آفتابی بود کان بر روی دریا می گذشت ٭ شک نیست که آن ذات جیحون موج

از بحر بالاتر بود بلکه از بحری گذشت و بحر را که خراج گذار جود اوست از جود او عبره

بحاصل می آمد فی الحاصل نزدیک چوتره تا بشی که در رفعت سر فلک فلک سای

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۳

برشید و پرسید تا کشتی را بر لب آب بر کنار امید آشنایان بایستانید تا اگر آشنائی
بر روی آب می آید که آشنای آشنای گذشته بر آب خویش باز آورد و بشیری
راندن کشتی از برای آن نجم علا بود چون زمانی بر آمد و بعد از زمانی چون ستاره
مقصود بر نیامد میگفت شعر چگونه رانم کشتی ستاره پیدا نیست ٭ مگر ستاره
نهان شد در ابر دیدهٔ من ٭ از هنگام طلوع آفتاب تا زوال نهار بر کرانهٔ نهر
آن مردم دیده را چشم میداشت و از کواکب همراه کسی بجز در آب نمی دید
مصرع آری نتوان ستاره دیدن در روز ٭ بر روی من بارقه از مهر بارقت
تمام روشن میگردد در معاینهٔ این سرو و معانیه میگفت بیت من که شمس
همه تن مهر شدم از سر سوز ٭ ذوق آن دست نهان مانده چه سیاره زمهر ٭
بعد از انتظار بسیار بنده را وداع کرد و آیت العود خیر برخواند و دیوان خاص که
نظمش از نثره و شعری سخن میگوید یادگار بکاتب سپرد و خود بمقر دولت خرامید
و نادیدن آن عزیز را بر تقدیر خدای علیم حواله کرد و الشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم بنده با قلب سکین و قلب بی سکون از آن میثاق بوثاق آمد
شعر الصبر فلا یدوم لاکن ٭ فی القلب وداده یدوم ٭ تمامت روز درین
تحیر می بودم که یارب اگر در مجلس شمسی آن نجم علا نجم آمدی نوراً علی نور بود

۵۴ رساله خامسه اعجاز خسروی

روز دیگر چون تیر مملکت را از حضیض مشرق باوج ارتفاع رجعت افتاده و ماه علم

اعلی بر سمت دار الملک جلال منزل بمنزل بر طریق سریع السیر گشت که در هیچ منزل

با آن نجم سعادت منابه میسر نگشت که از تشنگی شمس و اثیر دیده بر روی آب آوردی

بیت سوزی که بسینه دارم آخر روزی :: در خدمت تو بروی آب آرد چشم ::

هم در اثنای راه مخدوم بنده بمنزلت اقطاع اوده مشرف دست بوسی یافت

بنده که چون عطارد در شعاع آن آفتاب است نتوانست که بخانه خویش راجع

شود ضرورت باستقامت آن طرف رضا داد و ملک بی مثال بطلب مثال ولایت

بموافقت رکاب فرقد سای اعلی منطقه جوزا بر میان بست و در ظل ظلیل همای

همایون چتر که نسر طائر سایه نشین اوست طیران نمود و بنده را که بلبل حدیقه صداقت است

بازگردانید باشارت رای مختار اختیاری از اتصالات کوکب اصحاب لشکر

نقل ضروری اختیاری افتاد و بظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط

کرده شد موسم باران بود و چشمه خورشید با سرطان باشنائی در آمد و سرطان

منقلب آبی گشته و در عین باران و باران عین چون آب سرد بجانب او روان

کرده شد رباعی ابر میبارد و من میشوم از یار جدا :: چون کنم دل بچنین وقت

ز دلدار جدا :: ابر و باران و من و یار ستاده بوداع :: من جدا گریه کنان ابر جدا

رساله خامسه اعجاز خسروی

55

یار جدا ۞ باران آیت وانزلنا من السماء ماء ببانگ بلند میخواند و باد و نسیم فیها

عین جاریه بر صحیفهٔ آب سلسل روان روان نقش میگیرد و سبزهٔ محیط تر تفسیر تخرج به

حبا و نباتاً بر تختهٔ خاک ثبت میفرمود و آب پیرامن خط مسلسل سبزهٔ جدول تجری

من تحتها الانهار میکشید با چندان آب در سواد بستان مصرع ترگشت خط

ولی پاک نشد ۞ مردم چشم از شرح فراق دوستان رشحه میتراوید و ابر چون

هواخواهان میگریست پای سرگیم در آب چشمها می نشد و برق چون سحرگان میخندید

بیت چگونه برق نخندد که ژاله سنگ انداز ۞ حباب شیشه گری را کشاده

کرده دکان ۞ التقاط قطرات از عبرات من عبارتی مینمود دبارقهٔ برق از احتراق

من حرقتی رباعی العین غیر حال عینی بالحیا ۞ فرمت عینا حسن تمنی بالنداء ۞

ابر تغیر داد حال چشم مرا با فاذت مرا بقطرهٔ باران پس تمکن کرد چشم ابر با چشم من در آب

والبرق محترق من قلبی حکا ۞ احرقت بین الماء حرقا من بکاء ۞ تا بر طریق این حرا

و برق سوزنده بود در حالیکه از دل من حکایت میکرد سوختم من در میان آب بسوزش از گریه ۱۲

از معموره اوده آمد تا این قصهٔ غصه را بدان جناب فیع رفیع کرد فی الغرة من شهر

درغره از شهر

رجب المرجب عظم الله ترجیبه سنه سبع ثمانین و ستمائه انتظار قطره از آن دو آمد

رجب المرجب ۱۲ عظمت دهد خدا بزرگ بودن آن رجب را ۱۲

دوات آنکه قلم شهاب سیر مجاری احوال جاری دارد و اخبار متواتر را که موجب

علم قطعی است چون کتابی که از بالا آید فرود فرستد و از درجهٔ صحبت دقیقه فرو نگذارد

مدارج ارتفاع بعتبهٔ علیا مدرج باد آمین تسلیمات مخدومان و برادران که ابلهٔ الله آیت

۵۶ رساله خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۷

ودراری دو ررو رایت اند نجم الاخوان عز الدین و عز الانصار نصیر الدین مع ابنائهم

نصرهم الله بعز ابائهم و علی جدهم سلامی خدمت دخدمتی سلامهم بجزائه قبول مقبول گردانند

خصوصاً خواجه عزیز الدین که نور انجمن نجمی ست با اعزه دیگر اعزهم الله دعای بنده خسرو

مطالعه فرمایند بعز اجابت مقرون باد انشاء الله العزیز الدعا تا انجم آسمان از انوار

متجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الایام نجم الدوله شمس الاسلام

از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ باد از خسوف حوادث و اقوال نوائب دور

بالنبی مصباح الدجی حرف دوم در بیان آبا علوی این طوفان

نامه نسبت زابر و برق یا فلک الله و غیم الحیا خاطبک الجود

بحر الندا ای شید الدهر قصور العلی فانهدم الیوم بنا العدی

عمارت عمر برادر اعز تاج الدوله و الدین زاهد از باران حوادث آسمانی محفوظ باد

و در ظل ظلیل غمام و ظللنا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن و السلوی از کرم منزه چون

بهشت نزه یحق نبیه و اهل بیته بنده خسرو که ابر وار در هواخواهی آن نجم مبین

پیوسته بر آب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و عقبه‌ای را

از عرق جبین آب روی می دهد ماجرای آب ریختگی که می رود بر روی آب می آرد

برانجمله که روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شعبان این هواخواه خواست که از سبب

هوای خوش سوی آن متحیر راه جوید هر بار که از خانه بیرون می آمد بارانِ نحیف‌تر
میگرفت بیت خواستم کایم بکوی دوستی دامن کشان، لیکنم باران
گرفت و سیل دامنگیر شد ضرورت در موقف منزلت توقف افتاد کار تواتر قطر
بجائی سرایت کرد که احوال زمین به ادحال بدل گشت سقف از چکیدن چنان شد
که آب در غربیل بریزند و در پوشش سوراخها پدید آمد سوراخ چنان کردم که اگر
همین پوشش ابر بس است بیت چون برسر خود نگاه کردم، دیدم که گنبد
از سر هم آب، شد جریان آب در تخته‌های ابواب باقلام جاریه برسبیل کتابت
کتابت میکرد که وضع الفلک باعیننا ناگاه دیدم که سقف طاق حوضخانه شد
از صفه طاق شدم و سوی حوضخانه گریختم حوضخانه خود آب خانه گشت از آنجا
نیز گوشه کردم و بصفه بزرگ آمدم آنهم نزدیک بود که خرد شود خود را بدهلیز
در زدم دهلیز را غود نسبت رخنها از هر جانبی فتحیابی پیدا شد بر بام بر آمدم
بام خود میدان سواران آب گشته بود و بر آب روان حلقه بازی میکردند
گفتم سبحان الله بام من طاقت چندان سوار چگونه می آرد شعر بر وی آب
هر آن قطره که بهوا افتاد، رسیدم حلقه زد از بهر گوش‌های را، پیشتر شدم
تا بامگاه و آن را نگاه کردم تا پای درون نهم سر بر زمین نهادم از هول

رساله خامسه اعجاز خسروی

پایم بانفرید بفتادم افتاد تا برخاستم وخاستان وافتان از بالا فرود آمدم
دانی که درین نیست فرو بالائی ** چون بصحن رسیدم دیوارها خرسنگ انداز کردن گرفت
گفتم آری موسم سنگ انداز است و دیوارها از کاشانه مست شده وروی
بخرابی آورده بیت من نکردم هیچ سنگ انداز لیکن خانه ام ** بام و در کردند
سنگ انداز شد خانه خراب ** درین بودم که آن دیوار بر هم سر گردان خورشت
و فرو خفت مصرع کاندر گل ترمی بسند ست ** اگرچه پیش خود دیوار بر می آوردم
چون خانه خانه خشت دیدم آب وگل در قالب من بگداخت با ابر
خطاب کردم که ای آبی اگر نبات از تو باقی شده است رحمی باری که و
حق مردم خاکی سهلاک بادی میشوی ژاله از انجا که در جواب سنگ زدن
شیوه اوست تیز روش رعد ندا و فامطرنا علیهم حجارة در سر من فرو ریخت
پس بارانیدیم بامیران قوم سنگریزه ها ۱۲
بر خود فرو خوردم و از گریز گریزیدم و اسپان چون کشتی دریا بآب مانده بودند
و پشت شان تخته گشته و آب از دهانه هر رخنه می تراوید که ارکبوا فیها بسم الله
مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم دست و پا گم کردم و چون بدست و پا
خود را بر اسپ افگندم و از خانه کوچه جستم و عنان بمرکب سپردم و باران
تند تر آمد چنین که گفتم مگر اسپ من در فرو شدن باگاو زمین آشنا خواست شد

۵۹
رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

۱۲

وان الماء اغرقنا جمیعا. چون در راه آمدم از سیل سبیل شود خبر کردن
(بتحقیق کر آن بسبب تعریف کرد آن آب ما را تمام)
با آب و ادن کنم جان بباد دادم ہاتف غیب آواز رسید که وارسلنا علیهم
(اے بر باد دادم)
الطوفان کوچه ہای تنگ بوی و دیوار ہا سخت بلند بر محلت کا غذیان خانه ہا
(جائیکه کاغذیان می باشند)
کاغذین باران خود آن کاغذ را سخت تجری کرده بود و درین باب بحساب
ہر بار سر بالا میکنم بنا بید که ناگاه خشتی بر کالبد چوبین من زند چون بسر کوچه
(یعنی سر بالا بلندی نمودم)
... بنظر منظری بلند افتاد تا پشت شد پیشتر آمدم رواق جهتر شیرانا
چون ... ان ... سراہم دران جوار خانه که خدمتگار مستقل پیه و خلل آورد
فخر علیهم السقف و چهار دیوار از سر و بالا در خاک یکی شدند گریزان سوی خانه سپہسالار
افتخار الدین که خال من است روی آوردم و از خرد شدن افتادن خانه ہای ..
من که چون خانه از جای بجنبیدی خانه خانه می جست من شناعر و دور دیف
دران بحر و سفینه ابتر در آب روان کرده و آن سفینه دران بحر بسیط روی کشید
وهی تجری بهم فی موج کالجبال در چنان حال خانه خال ہمی فتم کوی بخانه خال
(و آن جہاز روان می شد و با مردم در موج مانند کوہہا)
میروم و ہر جا که سودا در خیال من گرد آمده بود چنانکه مردم در چشم من خیال
ہمی نمود تا بخال رسیدم شعر خالی که مثل نخال سطر کفه دانخلق احمد ...
چون نواله عمارات از عمرانات نیز اهتزازی می نمود و بتواضع تمام روی

رساله خامسه اعجاز خسرو

برخاک می نهادند خداوند خانه زیر چیزی نشسته بود و این واقعه را بر خویش خس پوش
میکرد و از بالا همه کاهش میچکید و مادر ته آن آبک ریز که مستغرق هلاک مانده بودم
پرسید که حال خانه و خانگیان چیست گفتم حال بینهما الموج فکان من المغرقین
درین اثنا بساط شطرنج پیش آوردند و بیم بود که خانهار بساط نیز در تزلزل افتد
گفتم امروز در بساطت هر خانه مهره بازار از استخوان پیل تنان بازی میکند یا
چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم معذور نداشت ضرورت یک لحظه
اشتغال مالایعنی کرده شد هربار که در خانهاء بساط نظر می افتاد خانهاء مردمان
(چیزی که مقصود نیست ۱۲)
که چون خانهار بساط هموار و پست شده بود و آب گرد آمده در ضمیر می آمد
و بازی غلط میشد چون ازان فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند و در صحن
نصب کنند صحن خانه خود که حوضی شده بود ضرورتا چون حباب خیمه بر آزدم
(اوتاد جمع وتد بمعنی میخ)
بیت باد هربار که برکند ز جا خیمه من :: قوت از حبل متین خاسته وازاوتاد
از دو طرف دیوار کهنه بود که هر لحظه پیش افتاد و نو را فرده میداد آنرا پس افگندم
هر روز و شب آنجا گذرانیدم هربار که در خواب میشدم خروش افتادن
دیوارها در گوش می شنیدم و از سوختگی چون برق از جای بر جستم بیت
گر آدمی بخزد و شد بخواب نیست عجب :: عجب که گر بخزد و شد بخواب این عجب است

همه شب افتاده بر بستر افتادگی چندین واقعه در واقعه میدیدم واز بیم آنکه
بربایدخوابم نمی ربود واگر ناگاه خواب می ربود خفتن دیوار ها بابانگ بلند بیدار میکرد
بیت خانهار اخفتنی بس طرفه بود ٭ کز چنان خفتن بخانه کس نخفت ٭
من که از یک بیت شکسته در میزان طبعیت بی سنگ شدمی چندان
بیت بی تقطیع که هر یکی در بحری بود واز هیچ باب مصراعی درست نمانده
میدیدم وزبانم بهیچ باب کار نمیکرد **بیت** هر بیت که سازم اندرین باب
هر مصراعم بود بحری ٭ بامدادان چشمه خورشید از گرداب فلک کوه وان شد
وثاق برادر علی شاه رفته آمد و خانگیان را که از موکل سحاب غلغل واغرقناهم
فی الیم بگوش عبرت میشنید ند پیش از انکه نقل کنند از انجا نقل کردند
آن ربع مسکون را نیز آب محیط شده بود در روز شنبه در انجا به انگیز که چون
دام ماهی پر سوراخی بود گرفتار ماندم کانت حاضرة البحر اذا البعد ومن
فی السبت علی شاه خود حکایت خانه برادری را چون افتاده بود بنا براز
بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه شکسته است شمه الطبیب گفته که از راستی
طبع ایشان اگر تیر در خانه شکند راست باشد **بیت** در خانه خویش تیر ار
بشکستی ٭ خود بشکند از تو تیر در خانه خویش ٭ المقصود چند بیت گریت درجه

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶۲

آن مقصد آمال کرده شد و قاصد بسده معلا مع الااندم شرف مجالست مجلس

اخوی میسر نگشت که حکایت آورکه الغرق را ریزه و پلپلی داده شدی انچه

بدین طریق تلاطم بلا گذشت بلا کذب بر رای شما سمو سما گذرانیده آمد انتظار

آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال رشحی در شرح آید

باشد که موجب سکون درد نه این بیرون شده تواند بودان شاء مجی الغر

والدعا کما جری خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف حرف اول

در التماس کلاه حرف دوم در توقیع غله مصرع بهر فرق است اینک

انمصراع توقیع کلاه ع عریضهٔ کله و موبمو همان نسبت پدر با

شاها کلهت سر بفلک میساید ٭٭ زاکلیل فلک ترا کله می باید ٭٭ نی خود گر از

آفتاب سازند کلاه ٭٭ هرگز سر تو بدان کله در ناید ٭٭ همیشه کلاه سلطانی که

تکمهٔ بلندش با برهای سیاه پیوسته است بفرق فرقد سای تاجور عالم باد

واز آسیب تندباد زمان در امان تحقق و ردسری و حرز قلنسوه بنده کمتر

خسرو که سر آمده کلاه وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمان باز بیماند

که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل اور دیدن آن کلاه از سر می فتد

وکلاهداران عالم از جهت سر نهادن برین آستان کله می اندازند بنده کمتر

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶۳

که پیوسته بزه تحسین و کلاه احسان سرفراز بوده است درینوقت لقچه وار که از
دستش کلاه بر زمین خواهد زد عذرهای کالبدی پیش می آرد و بکلاه کمینه سر بنده را
سیاه میکند اگر میگویم بدفتر رجوع کن جواب میگوید که دفتر تقویم پارینه شده است
و آن حکم بر حکم فرمان منسوخ گشته است و هر چند در سرش فرو میخوانم شعر
با آنکه شود دفتر تقویم کهن ❊ آخر نه پی کلاه را کار آید ❊ او هم چنان بر سر کالبد بهانه
خود است چون بنده همواره از کلاه خاص سر بزرگی کرده است و آن سعی او
در سر جای گرفته نمی تواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید از تاج بخش خسروان آنکه
بنده خسرو را از سر کرم بکلاه خاص متوج گردانند بیت هست تعویذ کلاه
بنده مدح پادشاه ❊ وین چنین تعویذ نتوان بستن اندر هر کلاه ❊ همیشه در سر
کلهدار باد حرف دوم در توقیع غله رقعه غله و نسبت هم از آن
رباعی صدر اسر دم گر علفم تو بدهی ❊ یا کهنه جوی باسپ خسرو بدهی ❊
جو جو گردم بشهر جو حاصل نیست ❊ جو دان نرسان سهم اگر جو بدهی ❊ تا گشت زرا
عطارد جوزا و سنبله کار است و ماه بی جفت خرمن بیار و خوشه پروین دانه دار
مزرعه حیات خداوندی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
هر روز تر و بر تر و پر بار با د قطرات نضره غیب متواتر و قطرات غیبت نضره متقاطر

رساله خامسه اعجاز خسروی

٦٥

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بحق وانزلنا من السماء ماءً لنخرج به حبا ونباتاً بندهٔ خسرو که مزارع محبت است
برکت این آیه نازل کردیم ما از آسمان باران تا که برون آریم بآن باران دانهٔ رویندگی را ۱۲
وانخود رستگی دانه زده مانده حب حب در مواضع تواضع می کارد و چون تخم
پر بار در آن بارجا روی تضرع بر زمین می آرد و هرچه در سر دارد از سر نخوت
فرو میریزد که امروز قریب باهی است که اسپان دهان بسته کاه تبن خوردن
دهان بر بسته اند و خشکی مانده و خشکی هم نمانده و جو در خوردهٔ خویش هیچ نبینند
و در خورد خویش نمی یابند بلکه در خوردهٔ خویش هم جوی نمی بینند بیت جو سرگین
بصد نیاز خورند بلکه سرگین خویش باز خورند مشتی جوانده بر بهیمه رسیده بود
خورده شد اکنون در انبار جو یافت نیست و مشت خورده میشود و مردمان
بر سر یک جو چنان در می افتند که کنجد نادان را جایگه نمی باشد جای آن باشد
که مردم کرم غلاست بلکه قضای ربانی چنان رفته است که مرغان در هوا
برای جوی مسخر میشوند الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء هر جا که انباردار
غله در چاه کرده است و منک منک ماش و دستگیر کسی نیست که
ایشان را بجای غله در چاه کنند غلامان را در شهر مسلمانان تخم جهود کرده ام
و بلکه در کشتهاء ده تخم صله هم نمی یابند و چون گندم خوردگان شان دو شاخ
لا تقربا هذه الشجرة پیش چشم میدارند و اگر بر کریبان هیرو هم بر غله دان قیامتم

حواله میکنند نان گندمین نیست زبان گندمین هم دریغ سپدارنده اگر و خانه

می آییم خانه مشتغل و من مشت غله غله خانه نمیرسد و خانگیان را غله بیابد بیگاه

صد بار کندوی خانه کنده شد یکچو کنده از کرگل هم پست نیاید از سرای

اسپ بکاهش درمانده ام آری ازین کاه کاه جوی زیادت نشود و

جدالی و مارا بیت جواد از زن ارزان است ولیکن است گنجایش نیست

که آنرا فروگال کند شالی نیمکوب بلال بندی کرده شود آنهم یکچو فنگی تمام

حاصل می آید جوی در توبره چندان نیست که سپوس شالی در دهان این

بی زبانان شالی یک موی دارد ولیکن ازان موی در کام ایشان چیزی

که توبره پیش یافته شود صدمال راهی بینم که ایشان چون توبره پیش گرفته

کوچه بکوچه بطلب جوی پوینده خود چون نخودیان توبره با بسر گرفته

هیچ بینند و جوی حاصل نمی توانند کرد حاصل ازانجا که ایشان خاص یا شیار عام

مخصوص است شاعری را الشعیری خریداری کنند آخرت دنیا فرصت

که الدنیا مزرعة الآخرة همواره در روضهٔ رضای باری جل و علا باد خط

چهارم در مرض رشته مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتی که بر

نظر بسته باشد حرف دوم در نثری از غزا ... شالی و روی ...

۶۶

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بین زبهر فرق این مصراع نوہ حرف اول در کتابتی که بسر رشته نظم ربط باشد بسبیل اطناب نامه نار وبهمان سررشته نسبت رباعی ایات الدهر لی و ار کذاک الدهر غدار ٭ وصلت مهجتی الحمی و عرض احرقت نار ٭ نصرت ذنب لی تسیمی وبالی منه مزمار ٭ بلا اعصاب حومالی کمانی الصنج او تار ٭ قطعه نه از پایم رود لنگی نه از لنگی رود پایم ٭ که هر بندی بپایم بسته گشت از رشته نار و ٭ چنان این رنج را رشته دراز آمد که هم تا اگر صدبی به بندم هم بدین رشته برود ار و ٭ تا رشته صبح هر شب از گردش چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب تار بافته رشته حیات خداوندی از تافتگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کارگاه دولت گشاد با دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بخاک نشسته بحرق پاک رسول مدنی در رشته مریم و سوزن عیسی شعر سیادت هیچگاه از رشته تابی ٭ عدو چیان زبهر رشته تابی ٭ بنده خسرو که در سلک وفا گوهر با صفا ست چون سوزن خیاط بکسر خدمتها پیاپی می کند و قامت خدمت ا بشرط تواضع چون رشته سوزن دو تاه میگرداند و سر رشته

رساله خامسه اعجاز خسروی

زحمت پا گیر خویش از پوست بیرون میدهد که چند روز است تا کمتران
ای ظاهر می نماید ۱۲
خدمتگاران تاک دران بمانده است و از رشته گره بر گره در تب بیت
ز سهر بستن تب اگر گره بر رشته زنند چه از هر گره رشته تب کشاد مرا چه پایم
دوک گشته است و استخوانم پنبه شده است و چرخ ازان پنبه رشته تا
عجب رشته که سوزن وار درون می خلد و سر سوزنی بیرون نمی آید و اگر
بر سر رشته انگشت می نهم موی بر اندام سوزن میشود ساق چون نی
پنبه گران باریک گشته است و آن نی را شگاف افتاده و ته پای از آماس
گل شده آنانی سسته ازان پای راست تواند ستاد ولیکن مرا چنان
پای در گل مانده است که راستی در پای من ایستادی ندارد و من که از پی رشته تا
بروج پای بسته گرمی درین رشته بیا پایان پای بسته مانده ام بیت
پایم نی جولاست گوئی چه یک رشته بر او دراز بسته جولاهه چه درزمین
میکاود این رشته بر ران من چند جا چه کرده است که کارگاه جولاهه بر سر
آن بازکشیده هر که این رشته در می یابد بمزاج جولاهه میخواند و من از شرم
تا کمر در زمین فرو میروم ران من گوی خیاطی است که رشته بپاسی تا بد
ولیکن نکند ها کنده میزند و در شعرهای ساق که از بیماری به شکر رنگ شده است
۱۲

و شعر بنگ زده و بخیه ور دوز کرده شعر بخط زناب و پیچش این رشته

چون رشته تافته به پیچم بر خویش که اگر این رشته دراز را تمام بکشند یک فرسنگ

طفلان بتوان بپیچد و یک لعبت شب براه را رشته بتوان ساخت و یک

کرباس هزار گزی توان بافت یا من گوی بگسی ام که نفت عنکبوت

سرگم شود یا ماهی ام که شست دراز در تاپک افتد یا کبوتری که به شهرها

بسته وارند یا بلبلی که بتار ابریشم کودکان مقید کنند یا دفتر کتاب که

پیمانش درگسسته یا مسطر کتاب که بر رشته اش بر دوزند بیت

یا پیله که هر رشته خویش صد بار تند بگرد خود تا ره شرط است که چون

تعوید را مالک پوشند اول پیمانش بپیچند من هم بر این رشته پیچیدم

هنوز پیچ پیچ بیپایانش باقی است و در جمله کرپای شهدا را از برای

دفع این رشته هم از این رشته که پاره پاره بیرون می آید بستم هنوز رشته

گسست نیست رشته خواجه عماد خلج در پای بستم یک رشته که بود دو

نعوذ بالله منها که رشته اور ابستی اعتقادی انگشت پنج کنم آن یک

رشته بصحبت سر رشته است و لیکن عرق بمدرا هنوز رسر رشته رحمت

باقیست بیت جان بیرون آمدم اندر کشش این رشته پاره گست جانست

٦٩

رساله خامسه اعجاز خسروی

نگریا رگ بر جان دارد ٭ زهی پیچنگی این رشته که چون ریسمان خام میگسلد
اول که این رشتهٔ خام ٭ ناگاه درکشیدند بگسست آری رشتهٔ خام اگر
درکشند بگسلد اکنون که پخته شده است تافتگی را گسست نیست مثل جامه
که بر جراحت می بندم از بیتابی آن خیال رشته در من بپیچید اول که رشتهم سپید و
میتوانستم که بکشم اکنون که از کشیدن نیز بگذشت چه گویم چه میکنم چه گره
بیت صد پیچ مرا همی رسد زین رشته ٭ ناکام کشیدنی است چه توانم کرد
پیش ازین که هنوز در پوست آسیب ترنجش نبود و به تیزی بود صد بار را
بخواندم که ماجرا ر خونابه خویش بیرون تراودم و این بدرگ ابکشایم حجامت
در رسید و سلبت چون نشتر تیز کرده گوئی از سر سلبتش خون خواهد چکید
حالی که دست بر پای من نهاد من دست و پای گم کردم او رشته بجست
و من از بیقراری پیچ میزدم گفتم پیچ رشته دراز میکشم گفت بباید کشید گفتم
پایم گران شد ولی آنکه جبره کنید شکسته است گفت بباید کشید گفتم خون فاسد
بسیار جمع آمده است گفت نباید کشید من هرچند ازین کشاکش پای خود
کشیده میداشتم او همچنان سر رشته خود بود که بباید کشید بیت گفتم مرا این
که نگسلد از نفس ٭ و آخر ز بلا رشته نفیر یابدم رس ٭ آن لحظه که پیش آید و اینجا بود

خود را اینجا یال رشته دیدم و بس * باز بعضی میگویند که دیوچه بیند از بیت

گفتم که ز دیوچه کجا به گردد * این رشته کز دیوچه خونها خورد است * حاصل

از زحمت نارو کور شده ام و رگ زیادت کوری من همین نارو ست که مرا

چون کوران عصا گراینده است یا خود این نارو کور است که پاسی مرا

عصا ساخته است میخواهم که کورا کورش بکشایم ولیکن در هر روی چشمها

پیدا کرده است آنکه چشمهای که از آن دیدهای مردم بیرون می آیند چشمها

درون میرود بیت زدرد نارو اگر دیدها برون آید * مرا ز شهر چرا دیدها درون

رفته است * مثل که گویند ناروهزار دارد و اگر هزار دارد می بندم گنده تر

میشود و مجال بدست کردن نیست و چند روز است که بی نماز مانده ام

و از رفتن خون عذر ظاهر است ران من میان دو پای مستحاضه را ماندگی

باشد که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم راست بتوانم ایستاد

که درین عرق النسا پای بسته مانده ام که لعنت برین عرق پلید باد

بیت بزعم میکشد این عرق ما ناکه * مثل اینجاست العرق نزاع *

هنوز این بدرگ خونین از درون فساد بسیار دارد که اندک اندک در پوست

میتراود و هیچ از پوست بیرون نمی آید کجا در پوست من افتاد که چندین

رسالهٔ خامهٔ اعجاز خسروی ۱۷

رساله خامسه اعجاز خسروی

بی پوست روی میکند و بدین جایهای سوده ناگزیر گرد شده‌ام و منتظر میباشم
که پرسش از کدام سوی خواهد آمد باشی ز آبلگی زرشته در قفا نم که پرسش
رفته است چنان تاب و توانم که پرسی * گفتی که پرسیدن تو آمده‌ام *
ای دوست چه پرسیم چنانم که پرسی * دوستان از من دردی می پرسند و
من از ایشان دارو که جملگی دردهای عالم پرسان پرسان سوی من می آید
در رگ و پوست من در میرود و خود را بهشته بر من می بندد و پوست از سر و پا
من باز میکند و من از سبب این پنجگی آبله پر آب مانده‌ام که اگر قطره بیرون دهم
خونابه برای خود پیدا کرده باشم نمیدانم تا چندین مستغرق این خونابه خواهم بود
گهی خواهد بود که بهی روی بمن آرد و من روی بهی بینم * بیت * تا چندین از
بهی تهی خواهم کرد * یارب گهی روی بهی خواهم دید * چنان خون در ران
من موج میزند که اگر ران برهنه کنم گوی که راستین پوشیده‌ام که آبله لعل از
درون دار و موج دریا از برون لکه این ران من در کشیدن رشته درون مانده است
بیت رشته‌ها هر همه در پاچه شلوار است * مرا رشته بر این نخ جا ب
کار است * و چنان تا کمر در خون نشسته‌ام که گوئی ازار کشیده پوشیده و ازار
پوشیده کشیده خونابه رشته را چه بر روی آب آرم کسی ران خود را چگونه برهنه کند

شعر عقر الداء کلاب مخندی ٭ و غدا لقبح فقلت الرحیم ٭ آماس تحصیتین نام سرایت کرده است و دعاگوی را چون پیران از بار انبان و عصا سرنگون گردانیده است و هرد و دبّه از دبدبه خویش در پوست نمی گنجد رباعی اے

کلان که فتنها انگیزد ٭ وز پیش بخیزد بسوی پس بگریزد ٭ از بسکه چو فرسح دیدبران ٭ هر بار ز خواب بجهد برخیزد ٭ و بآلود گیهائی که از ران من

بر هم افتد و در گره کعب بسته میشود با ساق من بر خشتک ازار اشتالنگ بازی میکند ساق هرپایه که داشت بر تخت و بازی بازی چنان بمانده که پیش

هیچ روشنی نمیتواند کرد دریغا که اگر ساق مرا در دست بودی پای شکسته در گوشه نماندمی بیش ازین آهو از من یوز کردن نتوانستی و اکنون با کوته پائی

دست دراز نمیتوانم کرد و همه روز روی بر آئینه زانو نهاده آه میکنم و دم تسلیم میزنم اگر یکبار پایم ازین زحمت بجهد و توت جستنی در پای من ایستادی باید

نایستم و بجهم و ازین زمین نشیب مانده سوی بالا پای بلند کنم صد بار ازین زحمت پا بگیرم سر خویش گیرم و جای بر دهم ولیکن لنگیدن من ازین باب است

که خون را فرو میراند و آماس را تا بالا میدواند و خود نه فرود میتواند رفت ونه بالا می تواند دوید بیت این خون ز دوال دار کزپای دویده بنگر که چسان

رساله خامه اعجاز خسرو

دوالی باگردم راه چندگاه آن بود که پایم بزمین نبود و دستم برآسمان بود و این
دعا میخواندم اللهم ثبت قدمی علی صراط مستقیم و باخود میگفتم شعر روزی
از پای برزمین بنهم ٭ از طرب پای برزمین ننهم ٭ پیش ازین هر جا که بشستمی پایم
بخفتی و هرگاه که بخاستمی بخاستی درینوقت چنان می خسپد که خاستن انجواب
نه بیند شعر دارم از نالهٔ بی صوت و سماع ٭ لیک پایم می نخیزد چون کنم ٭
روزی بخاریدم زهر ناخن کار میکرد اگر مرا شکر پا گردانید آری زهر سر ناخنے
بس باشد بیت این شکر پائی که من دارم ٭ نه نگرد بهیچ پا زهری ٭ کارلنگی
بغایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه و دوشنبه کنان هفته باید تا
بجمعه برسم و تا از مسجد درون بروم آن نماز قضا شده باشد و نماز دیگر هم
چند روز است که نماز شسته نمیتوانم کرد و آید ست خفته میکنم و پای چون نی
من که بابت قلم کردن است و بجون من فتوی داده فتوی میدهد که از خون ریم
وضو ساختن روا باشد بیت خون من آب شد چنانکه اگر ٭ زان وضو میکنم
روا باشد ٭ بعد از ده روزی لنگان لنگان پای از خانه بیرون می نهم کودکان
محله کبک رفتارم میخوانند و من زاغ پای میشم و لنگی را بنوری میبرم و
در شکر پای مگس از پای میرانم عاقبت گرد بر گرد من چون عنکبوت می تنند

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله پنجم از اعجاز خسروی

ده پیبا فتند که پیش ازین با این پا بپای که چون دوک چرخ میزدی درین وقت

تنگ چرا باریک میرشتی هرچند میگویم تار و پود من گسسته است غلبه بازار

ریسمان را در پیچ تنند از گوش میکنند که ازان ما گوگوی ریسمان باریک

فروخته اند باری ایشانرا تشنه گردان در رشته ایشان پیدا کن تا پس دوک

و پنبه خویش شنیند بپاعی ای آنکه بلاغ گش خرام خوانند این پای شکسته را

چه میرنجانید گفتند که چیست خدمت در هر گام من می لنگم شما چنان

میدانید و پای من عصای لنگی منست لیکن عصا هم می لنگد گوئی سیف اعجم

باکمال کوته پائی با ادیب صابر که هردمان در لنگی من قطعها روان میکنند رشید

وطواط قطعه در صفت پای ادیب شکر ریز کرده است اگرچه جاریت آورده

رونق من نیست لیکن چون نیک روان آینده بود آورده شد و آن اینست

قطعه ای گزیده دست و پا و بدل هیچ پا و دست ایزد ز آفرینش تو قطعیان

خواست آندم که گش خرام شوی در میان راه از راست سوی چپ

شوی از چپ بسوی راست ای ناصبور همابپای بی ادب ادیب

آخر نه یک تنی بسه سو رفتنت چراست بعد ازعرض این همت پا پیدا رکه درد سر

گرانست ایستاده بپای خدمت عرضه میدارم که اگر بدان کعبه حاجت

حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای مبارک که ستون کعبهٔ من است نمیتوانم بوسید
و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت معذور
دارد که بر اعرج حرج نیست اگرچه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم
سنگ انداز تشنه ام که از زمزم لطف ترویه بیابم تا عید اضحی اگر بران کوه
صفا رسم خویش را قربان کنم دانم تا پای من بران آستان نرسد از رنج این
نشوم و من دخانه فیکان آشنا توقع آنکه اگرچه دفتر عبارت را رشته دراز داده
انگشت پیچ نکند سخن کوته شد حرف دوم در نثر یکه از خزانهٔ شکر رنج رشته تابی
درو نباشد بر سبیل ایجاز رقعهٔ رشته و بر بست همان نسبت
گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد بحق رشتهٔ مریم و سوزن
عیسی بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است قامت
خدمت را چون رشتهٔ سوزن بشرط تواضع دوتا میگرداند و رنجی از ماجرا
جراحت خویش بیرون میتراود که دوران از عرق پاک چند روزی است
که در پیچ یک رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
خرما تخمی این خام از بیرون پخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
چنانکه از پختگی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفاء للعلیل به آن خود
شفای بیماران باد

رساله خامسه اعجاز خسروی

خستهٔ خرما بود که از تجبیدن ترنج میسر گشته است زهی علامت تذکیر که هم بدیدن
آنم عبرتی بحاصل آید و اگر سر رشتهٔ عبارت تفحش کنند تا انگشت پیچ نکنند که
از ناافتگی رشتهٔ سوزنی شده ام از بسکه آن نائره قطره قطره در ترشح میباشد
نزدیک است که دست از و لشویم نزدیک سنت جماعت ذکر مرد را عورت
میگیرند اما این زمان عورت شده ام که بعلت عرق النسا رما خود گشت
و بانثیین یکی شده درین واقعه استاد دولت شاه قائم بالیستی ذکره الله
بالخیر با اقامت خیز کردی و دستی بشفقت بر سر این مرده فرود آورد و سے
که او را دست درینکار بغایتی است که مرده را زنده گرداند چون خدمت
خواجه دولت شاه که خدایش قائم دارد حاضر نبود بضرورت این عذر را
بیمینی طبیب نموده شد دست بر نبض آن افکار سود و دلیل نیز معاینه کرد
گفت که این علت را در عرب عرق بدنی خوانند و طبیب یمینی بسم الله
علاج بکن گفتم علاجها را اخراجها کنم که باری معلوم مارا داروی ایلاج بساز
بعد ازان اخراج فرمای گفت نارو نهار دارد و حالیکه این سخن در گوش این مرده
کفن پیچیده رسید رگ حیات برتنش بجنبید طبیب را گفتم که آخر ازان اسم
داروی توشمه بدین مرده مرده ریگ خیمه اهد رسید زود بر سر این شو چست و چست

گفتم که هنوز از نوای طنینهای گنده منیر دل اینهمه مطائبه بود اما طنینت خنده گاه
همه بوره انگیزه او در گشت سنگها از سودن دار و فرسوده و ذره سود نبود و در تفت
خود البته چون شنگ بر آمده است و لنگر سنگین من بی سنگ شده
چنانکه مجال جنبید نهم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من
برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم غزل می آید و از تاب رشته رفته چنان
در چشم من شب شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق
نمیتوانم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود و من چرخ توانم زد مراد از بیان
چندین بار یک رشتن آنکه حال بر هنگی این شرمسار بلباسی هر چه پوشیده تر
در دستار عیب پوش دلپذیر خاص باز بماند تا رشته تقصیر این بتیاب آتافته نکنند
و این خونابه که بنده خسرو را نهر بنده گردانیده است عذر بند انند و بر نامردی
حمل نفرمایند که یکبارگی بی من ازین رشته خلاص یا بد و روز و شب بی
رشته جان در آن صحرا تنم پیچ پیچ این تا پیچ بسیار شد و تاریکیها در هم و پر گره
گشت امید است که گسسته و بسته ما را در ذیل ستر زده و این معلول رشته را
که از شور بختگی محرور مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود
ان شاء الله الشافی خط پنجم در کتابت عرائض مشتمل بر دو حرف حرف اول

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله دوم اعجاز خسرو

درعزانامه از زبان غیر برسبیل ایجاز حرف دوم در تعزیت نامه از زبان خسرو
سوی لطیف الدین مقری حرف اول در عزانامه از زبان دیگری مصرع
نسبتش هم بر طریق تعزیه است * نعمت حیات خداوندی مخدوم
ملک ملوک الفضلاء الکبار کبیر الدولة والدین افضل الاکامل اکمل الافاضل
لبیب الآفاق مصباح الشام العراق فی احیاء سنن سنیه محمدی الی یوم الدین باقی باد
بمحمد و آله خدمتگاران مخلص احمد و احمد ها نامه بی تاج بر خاک تذلل می نهند
و متعطش وار رشحی از خونابه دل با آب دیده بیرون می تراوند بر انجمله که
در شب پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه خداوند جد بزرگ والد مسافر کعبه صفا شد
و احرام بندگی بیت العتیق عتق من النار گرفت و کاس مصفا شراباً طهورا
(کعبه آزادی از آتش ۱۲ — پیاله شراب شراب پاک ۱۲)
نوش فرمود مصرع هنیاله ما سقاة الغفور * آن چه شب بود که آن جد شب خیز
(گوارا باد او را آنچه که نوشانید او را خدای غفور ۱۲)
با چندین بیداری در خواب رفت فریاد ها کردیم نفس بر نیاورد آری
(ای دم نزد ۱۲)
بخت خفته از فریاد ما بیدار نشود بیت در خواب شد و زما بر آمد فریاد
فریاد شنید هیچ آواز نداد * اگر دولت جد از ما فوت شد الحمد لله که توجه با
سجال است که مصرع از روی اقبال خالی مباد * اگرچه بندگان را باری
مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم اندیشه مندی ضمیر منیر اندیشه مند

رساله خامسه اعجاز خسروی

اندیشه مند بوده می آید چون از حال حدت تیغ قطعی تقدیر و جریان قلم

حکمی بر جبین و تیر آن صاحب تیغ و قلم را بهتر علم است دل بر فضل الهی

بیاید نهاد والله یحب الصابرین همواره آن بزرگ گوهر بر سر اعزه و خدم

خدا دوست میدارد صبر کنندگان را ۱۲

در سروری قائم مقام تاج باد آمین حرف دوم در عزا نامه که از زبان

خسروی لطیف الدین مقری است بر سبیل اطناب تسبیبش از

قرات قرآن مبین ❊ الحمد لله الحمید اللطیف ربا عی جان گرچه

بالکسر بر خواندن ۱۲ از کشف — جمیع حمد ثابت است بر آ خدا که ستوده و پاکیزه است ۱۲

که نا خوانده کند بر تو خرام ❊ هم گوش بخواندن تو دارد بدوام ❊ روزی

گوش دارد اسکه بشنود ۱۲

باشد که آستانت بوسم ❊ وز تو شنوم که ادخلوها بسلام ❊ آیات

در آئید آن جنت را بسلامت ۱۲

رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات مجالس مولانا مالک ملوک القرا

بالفتح ستوده ۱۲ از کشف

لطیف الملة والدین باد وحی منزه که وحی منزل است از قوارع دور

حافظ فالله خیر حافظا کاتب صحیفه خسرو کتاب خوان که حلقه اخلاص جان

پس خدا بهترین نگهبانست ۱۲ — کاتب و کتاب مشتق ۱۲

در گوش جان دارد آیات ثنا می خواند و سجده واجب بجا می آرد

و تمنا ربوسیدن آن دست که در هر خطی از کف مطهر او تفسیر لا یمسه

الا المطهرون واضح است بغایتی نمود که در بیان معانی نگنجد بحصول آن دستگاه

که فرو دست تقبیل مصحف است هرچه زودتر دست دهاد ید الله مبسوطة بالایادی

مصرع رسیدن بر لطیفم گرچه دور است ٭ رساننده لطیف بالعباد است

کتابت این سوره الم در معنی آنکه اینجا شنوده شد که نداء و هدا الی صراط الحمید

بفرمان قضا در گوش ملک القراء مرحوم حمید الدین رسانیدند و آوازه مقصوره

دنیا که مجلس واعظ است آهنگ تخت علی الارائک ینظرون کرد و آیت

کل نفس ذائقة الموت برخواند هر جمعی را از آن استماع سیلاب دیده بر صفحات

وجنات روان شد بیت رفت آن که بخواندن گهر جان ریخت ٭

نی نی که همه جواهر قرآن ریخت ٭ مسجد جامع را انکو جار الهی از جوار رفت

قامت مناره فرود شد موذنان را در فریاد کردن از بالای مناره آواز

بیفتاد و سبحگی خوردهای ایشان خورد شکست از دیگران بانگ نماز

چگونه در گوش توان کرد که هنگام اذان خود انگشت در اذان خود میکنند

شعر در خلد برین رسید صحبت بلال ٭ خود گفت هدو احمد مرسل که تعالی

همه خوانندگان تخته یاد گیرند ببین که این تخته خاک چند خوانندگان را یاد

داد و چنانکه امسال همه خوانندگان درین تخته فرو شده و هدیه لم یکن ا

بلوح محفوظ روان کرد بیت درینا کانچنان خواننده پاک ٭ فرو شد

ناگهان در تخته خاک ٭ معلوم شد که قرآن بر آسمان خواهد رفت

رساله خامسه اعجاز خسروی ۸۱

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

چون بهترین قرّا را پیش ازین بالا بردند بیش ازین اگرچه از آوا ز او بهر آیه
قرآن بر آسمان میرفت اما بخواندن او باز در دلهای فرود می آمدی فرود آید
ازین پس و پیش چون خوانده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان آن بود
که قرآن از آسمان فرود آمد شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و یک رمضان
اینک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت معزول کنند قاری از نعش
چون قاری با نعش پیوست سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در
هر مجلسی که بدو میگفتند اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد
و بلکه در خواندن او جمیع قرا را در همه قرآن آیت سجده بود از بسکه او میخوا
و ایشان سجده میکردند زهی حمید که در تسمیهٔ او حم بود دو حم مانده در اول تسمیه
و هم در آخر میانه مانده بیت نامش گیرم و دو بر آید ز دلم با حم و خا نیست
مگر در نامش آن چه لحن با صواب بود که در قرأت قرآن تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ
حَمِيدٍ وحی میگذارد و آن چه غلغل روح افزای که زمزمهٔ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى
در مذاق جان میرسانید بیت هر دم که رفت زمزمهٔ او بگوش من چاک را
زسینه گوش گرفته برون کشیده تهرانانش از ان تیر بهای خروشیده
و گلو های خراشیده که اهل ذوق را راحت بود و زمزمهٔ شوق را اجر راحت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

مومن دلان را شفای گوش و کافر مزاجان را گرانی گوش قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ افسوس که تالی صفت الذین یتلونه حق تلاوته کتاب الله جل برهانه اگرچه در خواندن قرآن ختم کرد اما خواندنش برین ختم شد و ختم این بود در کهف رفت شعر سوی کوثر شد و گشت از دخان (نام سوره است ۱۲) دوره طریق انبیا برداشت از نور رسولی که خبر این واقعه از تغابن سوره رسانید رسید تا در گوشها فرو خواند وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ رباعی حرفی ازین حکایت گردون بخواند شب را سه پاره کرد بر خود پیراهن قصب را و سینه گفت جانم هذا فراق بینی دل گفت صبر گفتم لن تستطیع صبرا از یک طرف ائمه حنفی و حنیفی را از علم این حادثه تاسف ابن مسعود نوگشت و اصحاب قول و ارباب اصول از استماع این حال دست بر هم زدند بیت هم دیده ها زیاسفی موج خون کشاده هم (ای دریغ ۱۲) سینه ها ز شعلهٔ یا حسرتا بسوخت اگرچه از یاد آن حافظ مغفور جای آن نیست که در صندوق خوانندگان شیرازه اجزا از جلد پراگنده گردد اما چون دیدار قیامت افتاد و او را این ساعت میسر گشت نعم یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هم پیش آمد من مات فقد قامت قیامته میباید که مجلس شریف و عصر لطیف مولانا بنقل از کتب اسحق عفی

ولاخی را ورد جمعیت وقت سازد و استمساک بعروة الوثقی فاصبر صبراً جمیلاً

گیرد و اضطراب بشریت را بشارت فبشر الصابرین تسکین داد و صلهٔ الذین

اذا اصابتهم مصیبة را برضا در پذیرفت و بمرجع انا لله و انا الیه راجعون

رجوع نمود تا ثمرهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ورود این مراد

در رسید ان شاء الله الصبور داغ کردن این ورق اهتزاز سواد جبهه

در نصف اول شوال سنه اثنی و سبعمائة بود تسلیات فرزند مسعود مولانا حمید

آن سعادت آشنا دعا خواند و تعقیبه رب اغفر لی و لوالدی روح والد را یاری دهد

تا در اقامت او چنان قیام نماید که در قوائم الصلوة عماد الدین فمن اقامها

فقد اقام الدین قائم مقام او دگر و در ابوت حسن و احسن فتحسن فی حال الی آخر

صوفیان ملاء اعلی را در چرخ آورد اگر از شرف محراب و شرف مناره دست

عروج بر منبر طلب باعتصام بحبل الله المتین نماید چون رسیده اند که سر رشتهٔ تقدیر را

گسستن ممکن نیست رقبهٔ بندگی را بربقهٔ تحکم تسلیم کند فاحکم بحکم ربک

و در فراق پدر التجا با ام الکتاب گیرد و خداوندان و خداوندان الاثمان المعجزان

الفجر ان شهاب الملة و سراج الامة که از آن هر دو بیاض قرآن و ظلمت ظلم

ذو النورین روشن گشته است نور الله و دیگر لبیب آفاق و سراج العلماء

رساله خامسه اعجاز خسروی

٨٥

رساله خامسه اعجاز خسروی

کبیر الملة والدین بارع الزمان علامهٔ همدان که کمال براعت وجمال عبارت او

مومنان را بشارت وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا رسانیده است

حیاه الله فی احیاء المعانی ودیگر امیر منصب ویامر بالعدل والاحسان سپهسالار

عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل والفضل ضاعف الله توفیق

عدله بفضله هر یک ازین بزرگان بقرارهٔ سلام علیکم طبتم مخصوص اند ودیگر

برادر الطف وبرادران او خصوصاً دیوانه صاحب نعمت که مائدهٔ ما انت

بنعمت ربکم بمجنون انعام اوست زاد الله لطائف ایهم درود وتحیات

مطالعه فرمایند اولئک علیهم صلوة من ربهم از جمهور خوانندگان سلام

امیدوار جواب سلام بوده می آید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها

یاران اینطرف تسلیمات وافره ارسال نمودند فسلام لک من اصحاب الیمین

والسلام خط ششم در طیبت وهزل مشتمل بر چهار حرف حرف اول در

طیبت جد باهزل حرف دوم در تذکیر برپای داشتن سنت تخجیث

واین نامه را نام ادبار الادبار شد حرف سوم در بیان اهلیت هلاک

ونام این سحر السخر است حرف چهارم در براة وقبض سخر حرف اول

در طیبت جد باهزل مصرع اولش نسبت خانه پس از ان نسبت خایه

قطعه دوُّور کبیا دویدی مثلِ خلدہ ولیس کمثلها کل البلاد ترقی ابحو
صفتها علاء وشدت کالسماء بلا عماد زہے نا کسی بی حرم ازین
جای رہی را رخت در دامن نہادی زآدم بستدی زنبیسان بہشتی
کلیدش در کف ابلیس دادی درین خانہ کہ جای شادی نیست مبادی
بیغم وہرگز مبادی تا شیشہ خانۂ چرخ با روشندان آفتاب تیرو جوزا
و تیرکش قوس گردان و گذران باشد طینت ذات بینت حیات خداوند
برادرم اعز امجد مجد الدولت والدین مجد دعمارت مجد و معالی معمورۂ
اعلی واعالی موسس اساس شرف سرف بانی مبانی طرف طرف
بتائید از خانۂ غیب و تائید آستانۂ لاریب محکم و مستحکم باد و ظل آسمانی
و تزلزل زمینی و زمانی در ہمہ ابواب از نزدیکان و دوردور یحق بیت المعمور
و جنات و قصور بندہ خسرو کہ عمارت بیت و ارکان آن در آب و گل او
بنیادی ست و خود را درین باب اساسی نہادہ زمین نہادہ سر بر آستان
آسمان شان نہادہ و اشتیاق آن مردم دیدہ کہ خانۂ مردمی بدو روشن ست
چندان بمود کہ در خانہ درون و درون خانہ نگنجد شعر روزی باشد کہ ای
ای دیدۂ من در خانۂ چشم و چشم روشن گردد بنیاد این از بنا بر آنکہ

رسالہ خامسہ اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

بیست و نیم ماه است که این عطارد در شرف خانه خداوندی ع
کیوان سپهر هفتمینش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده ولیکن مشتری
نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زر داده که یکحبه و یک جو باقی
نمانده اول روز که پای درو بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر آمد
که بهشتم در نظر نیامد رب انزلنی منزلا مبارکا میخواستم که بخوانم لم یخلق
مثلها فی البلاد بر زبان میگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی
با آسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته ولیکن برج
فلک که بعضی منقلب است و در وی ثابت مانده حوضخانه که در قصر شداد
گم شد حوضی که کوثر آب ازو برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانها
بکتابه فان الجنة هی الماوی منقش و تختهای کتابخانه بالوح محفوظ بازخوانده
و ستونها چون الف ارم ذات العماد در محل رفع و نصب و درها مبنی بر
فتح و تختهای در که با آسمانخانه پیوسته است با واز صریر و فتحت السماء
فکانت ابوابا بلند کرده شد حالی که بر بامش درآمدم سرم در چرخ شد
و غلغله فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی من برابر
میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است ٭ که از خسرو دمی

خالی مباد اوه قضا در هفت سقفش دید و برخوانده بنیبا فوقکم سبعا گشت شد او

چون بزمین نگریستم از سیری تا آب جوت در نظر آمد گرسنگی و تشنگی از من برفت

صبح باد میرفت و خواب می آمد باد این سوله و خواب آنسو همه شب و دران

تن آسانی تن باسانی دادم چنانکه صبح دشوار بود خاستن از خواب بچاشت

روز دیگر زر دوازده ماهه کری یکساله بکنیزک خاص که نگاهبان خانه است

میدادم نستد جواب داد اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگذشت

مزاج صوفیانه من بدید خشتی دیوانگان بنیاد نهاد که درین خانه پیشتر ازین

پسر خان بود که یکروز بی شاهد و شراب نبودی و من شاهد حال او بودم

تا وقت شهادت انگشت برآورده همین کلمه خواهم گفت ازین سنگ اندازیها

میکرد و من پیش خود دیوار برمی آوردم و یک گوش در و یکی دیوار کرده یعنی

استراق سمع نموده چون از هر دری که در آمد با من تش درنگرفت همسایگان را

که در داو میبا شد و همه با او میباشند بانگیخت که از برای کاهیدن من خس کشی

کنند که ایشان خس کشی میکردند من خس پوشی میکردم خشتی خسیس و خس بازاری

که با جوان منی سخن فروشی کنند و جنگ را بهانه خرند و بر سر دکانچه سنگین چون

کرگسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان باز کرده و چون ماکیان

رساله خامسه اعجاز خسروی

شوم آواز که از زه کون بانگ خروش کنند و تا حریف بانگ زن آنج نکند
نگذارند هر که واقف است در بند پیش پا گرفتن و پیش پای دادن با
که اگر سر شان بینداز ی پای پس نیارند و اگر انگشت شان کنی سر پس نکنند
در جنگ بانگشت پای پیش برند و هر انگشت دست را بصد تیر اندازی با
گذریان را سنگ در گذر اندازند و هر که کلوخ اندر و شان دیده است کلوخ
شان چون هر و د فرو د خورد و به بی آبی بگذرد و اگر آسیبی بدیشان رساند
تحمره آن به باید که تا سخن کند خامه خود شاخ شاخ بیند جهانی از زبان من
ترسد و من از زبان ایشان بیت لولیان سیه یاد ه زنان تحمره ها
از دهان قطره زنند از ره بینی تحمره ها هر بار که از برون خانه درون فرستم
در خصوصیت میروند و من جانب خود راه نشیده ام به درون در همسایگان بلا
و درون خانه زالی همخانه بلا به بیت زالی که بسان رستم است از دستان
روده به درون چاه بیژن دارد زالی که در دستان کوه قاف است قافی که
سیمرغ را بیند و خود را زاغ قول سازد دراز گوشی ماده فساد که گوش و ریش
بار خنده فراخ بفرج استر ماند که حلقه ها در و کرده باشند آنچنان دراز گوشی مارا
کون خر میگیرد و سرگین غارت میکند و در جنگ گوش می جنباند و چون پیل

سر جنبان جمله هم سر می آرد و دندان میزند من چون دزدان در پای او
سیفاطم از دست او یک شکسته ام ناگاه و دستش نخواهم شکست تا هم از
گوش و از خویش دست آویز سازد قطعه از هر دو گوش پاره بر بسته و از نیخی
پس زیر کون کشیده آنرا لیس میدانی از بهر آنکه آید از کوچه چند لولی
هر روز سوی گوشش و از پیچ بازی قلاشه که بدوگانه چندین خرزه را خفته
نهاده است و در فراخنای پا شفردان پای چپ و راست ایستاده همه
فردان جفت گرفته است و از بالای جفت می بیند دگا و میگیر داری کما شرع
تحفه بار آنچه خواهد کسی را نخواهد که او را نخواهد کسی را درین خانه می آرد که در خانه
می آرد که در خانه او دیگر است کسی را که کری می نشاند که بی کری او را نشاند مرا
از ان گری نمیکند قطعه بهای خرزه من کرده هزار درم و برو که خرزه بهیچ و
شری نخواهم داد و تو خواه خانه گری ده مرا و خواه مده من این ستون بتو
باری گری نخواهم داد و حجره های خانه استوار کرده است و مهر غلقت الابواب
بران نهاده و هر جا که از برای رخت جای می طلبم همه درهای بسته مینماید
و هر چند که در کوبی مینمایم که یکی در بگشائی میگوید که من در نگشایم نمیدانم که
با او بکدام در و در آیم رباعی هخانه من آن زنگی شوم خرک و در خواجه خود

91

بهر دری خانه پرک * بگشاد من یک در خود را براه * یا رب تو گشاده دار

هر هفت درک * کناس را الحکم القاضی الاجب القاص والناس کالنباس

در خانه در آمدن نمیدهد و پلیدی آنخانه را خود پاک میکند و هر بار کناس مخصوص

که در رو هنش میکند عاقبت با شنه و هن گند * گردمی آرد شک نیست که سفال

دلی ست که بصد سنگ نشکند ولیکن کناس در مانده است میخواهد که از د

او در چه افتد ولی در چه طشتخانه بیبت که بسی خوره آن پلید زبان * بکشم رو

آخر از شکمش * و از برای سرگین در هزار خانه بوی کنان میگردد و چندان گرد

کرده است که هر روز غلامان من سرگین او میکشند و کم نمیشود و هر روز دو وقت

نانش نمیدهند از آنجا که جوع کلبی در نهاد او ممکن است بر روی ماسکی

میکند که اگر بر روی نان سنگ نبی سنگ بخورد خود را سنگدانه خراس

ساخته است و مار انگرفته گرگ آشتی هم نمیکند اگر یکساعت نانش نمیدهیم

آب ما میبرد و ما را کاسه ناشسته میکند بیت بسیار سنگ خویش

نگهداشتم کنون * کم کاسکیم نشکنم از کاسهٔ سرش * آتش خواری که در لیش

سوخته قدح است مار اکنشان نام قدح آتش و رسن گیر از این سوز کب

میجوشم که این زال غلام پاره را عصای پیران میباید * هر جا که امرودی

خورت هیچ هر دو آب رها میکند گوئی ام الصبیان است که بر هر کودکی سر فرود می آرد

یا عجب عفریتی که هر روز هزار دیو را بازی دهد ولی شیخ ابلیس بازی میدهد از

گروه او فرشته درین خانه فرود نمی آید و کسی هم نیست که دیوش را فرود آرد همه

همسایگان از شیطنت او در لاحول مانده اند بیت آن سایه بد نشود دور

از من لاحول ولا قوة الا بالله مصراعی شالی در آفتاب انداخته بودم هم

آن شالی خانگی بدزدید از ده من چهار من چیزی خشک تر ببرد و با کوفتگان

تر کرد و شالی هم از دست او کوفته میشود خانه بخانه چو از پیش گرفته است در طلب

چو از دست سنگی در یک زخم میخواهد که همه شالی برنج کند کنجشک حوصلهٔ آن

ندارد که یک دانه شالی او را بخورد که موی در کون شالی یگان یگان بشمرد من بر

کون او آن خواهم کرد که چو از دست بر روی شالی بلکه چون باد شکم خیم هم کوفت

که شالی مرا برده است و مرا کوفته کرده بیت ای سگ بده آن شالی من

ترا چون سور چه برنج پا کوبانم کنیزک بچه دارد خرد ساله سخت جانی که پرکالهٔ

از سنگ کوهی که سنگ بشگافته است و بیرون آمده تیز میزند که سنگ تیر قد

و سنگ تیر قد که از و تیغ بر میزند سنگ را چون نبات بخاید که سنگریزه زیر دندانش

نیاید گرده مهره چون سنگی که کودکان از برای لک باختن گرد کنند آن همه سنگین پا

۹۳

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

هر جا که پرتاب میکند چون فندق ریسمان باز میگردد نزدیک آسیا ناپیدا

کوی سنگریزه است که هم ازان سنگ جدا شده یا از زلی است که از گاو گا

آسیا بیرون افتاده لا بل کالنمل علی الرحا بیت جائیکه گندم آس شود

کرم هم شود٭ کرمی که گندم آس کند این عجب بود٭ او از آسیائی جنبد

و آسیا از وو تدی را میان دو سنگ آرد میباید چو در کشیدن آسیا و قیقه ها

بیرون می آرد که ازان باریکتر نباشد و آن سنگ از دست او گران سنگ

مانده بلکه سرگردان شده و از سختی کشیدن او سر آسیا میگردد و با آسیا یکو

و وتدش چرخ میزند بیت خوشا سر و دکنیزان بگاه کردن آس٭ که آسیا

بسیلی برون کشد آوازه٭ بوزنه خدمتگار بران سیه سر چشم سرخ کرده است

و هر بار که او را می بیند زنجیر میگسلد که اگر آن بوزنه را جامه بودی هزار پاره

پاره کردی و خلقی را از بن دندان گزندی میرساند که این را سوک را پیش او

برند بر و به بازی بجهد و دندان سپید کردن او را استوار نمیدارد و یکبار بچنگ

او افتاده است و گزیده شده هر چند این بوزنه را به ستون بر می بندم

و در چوب میکشم عاقبت نظر سوی او میدارد و میخندد و بوسه میخواهد غلامی

دارم مفسد صالح نام که سگان را خصی میکند و را خصی کردن این بوزنه تیز کرده ام

که مرد هم از آن ماده فساد برهنه شد و نفر که سقا بوزنه را بکشت برد و بدید به رسانید
و باز آمد بوزنه بجست و سقا گرفتار شد هر روز زخم آن زال مشکی آب از پشت
میریزد و جنابت او شیشه میشود بیچاره را در آب ریختن از پشت دو تو شد بلکه
آب در پشتش نمانده و از بیطاقتی گاه بستون پایگاه تکیه میکند و گاهی بدست آخر
الفراق متعلق کل شیئ همچنین زالی که در یوقت سبز میکند و بر سرخ ریشی من
نمی بخشاید و میخندد و بحق سپید ریشی شما که موی بموی همه جا سن است که بی پشتان
خود را سر موی اشارت خواهم کرد تا پیکان پیکان دم او بکنند و هم در زنخ او
نهال کنند باشد که او را از ریش فرود و بن خود و شرم آید و یا بخواهم گفت تا موی
بغلش بگیرند و در خانه سوی تابش ببرند و انبانی که پشم از بغلش بیرون آرند
و چندان بر سرش نشانند که پیشش و سر سپید و لیست از اوانش که اگر مو بگیرم
تا بشم ولی بدست چه آید که بشم پشم من بنده کشمیرم درین کوه
بیستون فرهاد شده ام و بهر منصوبه که هست با اوند کنیزکان هیبا هم خانه گیر
میسر نمیشود و چند روزی شد در فکر راست که راست نیاید ام در نیخانه تو آید
ان شاء الله تعالی زود نقل کنند تا این خانه ملک تو گردد و من این قطعه را
که اسرار است در گوش او آشکارا کردم قطعه تو بیرون کردی زین خانه انانش

۹۴

رساله خامسه اعجاز خسروی

بلبل چون مست در قمارخانه ۞ که عاجز ماندم از چو تو حریفی ۞ چو یکتا مهره

در ششدرخانه ۞ زبس کز دست تو دیوانه گشتم ۞ مرا این خانه شد بیمارخانه ۞

ترا همخانه چون من نباشد ۞ مرا زینسان بود بیمارخانه ۞ قلم بشکست و دوات

قوت طبع ۞ مکن دست بلا در بارخانه ۞ بخشش کن ورنه بیخ خواجه تو ۞

و هم در دفتر هر کارخانه ۞ یکی خانه پر از دشنام بخشم ۞ همه دشنام باسے

چارخانه ۞ اگر میگوییم که چون خواجه تو بیاید من بیدم میگوید این حدث

من کرده ام نیز در ریش خواجه و اگر میگوییم سیم کری هم تو بستان میگوید

کیری ده کرایهٔ خواجه منسب جامهای اشنات سید بهر و اگر مغنی میکنم میگوید

از خواجه اجازت نامه دارم بخط او ان کنده لحاف گاه گاه از گوش من پنبه

میکشد که من هر روز در پشم آگند خواجه گندمی آنچنان فرمانهی فرمانبردار

من بود که بهشتی ریش پاک کند اگر بهشتی پیش داشتی و اگر بدیدی دهن باز

کردی گفتم او مردیست که با وی در بیدست دار و کنیزک گنده را چنان برهنه

نبرد که بر تارکش رید و بسبلت ریش کون پاک کند گفت مزاج خواجه من از

من ندانی بغایت سست سبلت است که همه شب نیز کنیزکان بوی کند

و بامداد سبلت پر باد کرده در دیوان رود ۞ بیت ۞ گفتمش اے تیز تو

در ریش نسیان خواجه چه کش کهی سبلت زنی که تیز در سبلت زنی [illegible]

آن گفتار را شیر گیر دیدم خبری تفتیشش کردم و گفتم که هرگاه خواجه تو در پیخانه آید

تو چه کار کنی گفت هر جا ستگاه طشتخانه را جاروب زنم چون از آن فارغ شوم

در میانه رو خواجه را سبلت زنم تا خوابش نبرد دیگر روز جاروب طشتخانه زدیم

بموی تافته بسته بود گفتم چه موی است گفت که موی سبلت خواجه است گفتم

بر ریسمان چرا می بندی گفت بجهت ریسمان چنین چرخ میباید کرد گفتم طشتخانه را

نیک پاک کرده بسیاری سبب چیست گفت خواجه آنجا میرود و چیزی تناول

میفرماید گفتم در طشتخانه چرا تناول میکند گفت خواجه من مردی دیوان دار است

و حاجتمندان را پیش او حاجت شکم گرفته بیرون آید تا شکم خالی کنند و بروند

اگر او نان در طشتخانه خورد و خود را مصادره کرده باشد بجهت آنکه هر آنچه

میرسد می خورد تا پختن نان نها نه حاجت نبود روزی در دست آن کنیزک

نگاه کردم انگشت سبابه را ناخن ندیدم گفتم مگر کسی دنبالت کرده است که

است که [illegible] انگشت وسطی ناخن نبود

ناخنت مباد تا مشت خاری گفت آنچنان نیست ولیکن انگشت در کون خواجه

کردم که کون دارها بکشم تا هم بجهت او قلبه سازم حالیکه انگشت در کون برفت

ناخن باز گرفت چیست گفتمش که چه در کون میکنند انگشت [illegible] چیست که ناخن

رساله خامس [illegible] ۹۷

نگاه میدارد ؛ جواب داده که خارش بدون زاندازه است ؛ درون او همه
زان ناخنان همی خارد ؛ گفتم تو آبخانه پاک کردن از کجا اختیار کردی گفت
از آنگاه که با زهرا موی بغل بر کندن فرمودی گفتم با هر الفروش پاشتخانه پاک کردن
فرمای چون نفروخت خود را در شتخانه افگندم آنگاه از آن گندگی خلاص یافتم
قطعه گفتمش موزی هبرز چه سبب میشوئی ؛ پاسخم داد که آبش زپی خواجه براست
گفتمش طاقت آن بوی چسان می آری ؛ گفت بینم زبوی بغل خواجه براست
گفتم چرا آب دهن نداری گفت در حالتیکه موی بغل خواجه میکندم از گندگی
آن چندان خوی در بیش خواجه افگندم که هیچ آبی در دهنم نماند قطعه
کونش بر رفته تا بغل وانگاه ؛ مایه کونش در بغل چیزی ؛ از بغل تیز میزند که
به کون ؛ نبود گنده تر از آن تیزی ؛ گفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش
و معیشت از چه باشد گفت که در زمستان پاچه های کنیزکان را بشپلد و بدان
روغنها پاچه نان چرب کند و بخورد و در تابستان هر روز یک سیر ریم دندان
فرود آرد و بجای صندل در گلو مالد و بدان بوی دماغ کند قطعه
بگفتمش که نه دندان سفال گلخن دان ؛ که هیچگه زنجاست کش نبیند پاک ؛
بخنده گفت که مسواک کرد یکروزی ؛ زرفت گندگی وسوده شد همه مسواک ؛

گفتم عجب تقطیعی دارد که در رفتار کبک جلوهٔ طاوس مینماید گفت چه توان گفت
آن بط بطی السیر را که در بهرآبگهی غوطهٔ بازگونه زده است گوی مالک ادبکنی گرا
که از ملتان غلطان غلطان درینجا رسیده است یا سبوئی بکنی است که درجواب
کف از دهنش برون می آید یا خم شراب است که هرجا مقعدی از و سائل است
چون مستان چند دانند که گنبد حظیره است واگر نگون افتد پنداری که گور خر
پشتهٔ نو برآمده است کاهی که چهار میخ شود کمان رود که گاو پشت است
شاهدان را زمین دوز کرده است چون خویشتن را گرد گیرد صورت کنی
که خرگه کافران تا کمر در زمین فرود شده است چون بدود چنان دانی که دیگ کهن را
غلطانیده اند واگر در مقعدی او نظر افتد چنان نماید که کاوخ استنجا از غایت
کون پاک کردن گرد شده است بهانهٔ روزی از خانهٔ دوستی مست و غلطان
دو غلام سیاهش گرفته می آوردند گفتم مگر کناسان سبد کهنه را مینغلطانند چون
این سخن از آن خال بشنیدم مرا خود دلاغ بیابایست این بیت انشا کردم **نظم**

ای زال چه گنده نمک دگه خواری ۰۰ کانچه از دهن آیدت فرو میباری ۰۰
از خواجهٔ خود قوی دلی برداری ۰۰ کین سرگین را بر سر وی می ریی ۰۰

هر چه میپرسیدم آن زال چیست چون درونه پرداشت همه بیرون می تراوید

گفتم شکم خواجه تو چرا بزرگ است گفت همه روز غم باده با او صحبت میکند اگر چه
بر فساد حمل شود آن شکم از دست بیست گفتم که چگونه خرد گردد شکمش گفتا که
اگر رها شود باد از و گفتم خواجه تو شکم دارد لیکن کون ندارد گفت کون او داده است
شکم از انجا شده است گفتم بغایت تخته کون است گفت دران تخته حسابها
رفته است که او تا قیامت سر بالا نتواند کرد بیت گفتم که نویسنده چنین میباید
گفتا حشوش هیچ باز نیاید گفتم آخر خواجه نیست چندین لاغ مکن آخر بگو که چرا
(یعنی بازی مینماید ۱۲)
کون ندارد و سوگند یاد کرد که چندان بر خرش نشانیده و گردانیده اند که کونها
(ای قسم خورد ۱۲) (یعنی سوار گردانیده ۱۲)
سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد گفت برات داران
چندان سجده که بر سرش نهاده اند که موی در سرش نیست بیت گفتم که
هنوزش سر شغلی دارد گفتا نرود هرگز از میان سرش سفارش من در انجا نیست
که این زال قلمهای اقلیمهای ترتیب میکرد و در نشستگاهش گرهای بسته دید
(زن فاحشه و کنیز ۱۲)
پرسید که این چیست گفت مرا بارها بر گردن خواجه نشانده اند و گردانیده
این گرهها از انجا هنوز رسته و در از بسته است بیت گفتم گره بسته شدم
خود را اگر در آرد کز آمد و شد گیر غلامم گره بسته است باز پرسیدم که چون تو سر است
(جمع کن ۱۲)
خواجه بوده همه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا از گوش او کنار گرفتی

۹۹

رساله خامس اعجاز خسروی

از خواجه تا بیت و فقیر مولف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته از این معلوم شد که این کلمه ترکی است و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند ۱۲ از غیاث

لفظ حشو و باز و این هر دو از رقم حسابها است ۱۲

ای سر نخواهد برداشت ۱۲

حشو پوست ... ۱۲

[illegible]

وازهوس اوروی تافتی گفت که طاقت گندگی دهانش نداشتم گفتم که در سری
خواجه بسیار رشک کشیده باشی گفت آری رشک میکشیدم ولیکن در سوی
خواجه گفتم رشک این غلام بچگان چرا میکشی گفت اینها هم سوی بینی خواجه
شعر نگفتمش که تو هم موی بینیش بودی * جواب داد که بودم ولی نه او که در است
گفتم فرزندی دارد گفت یکدو می دارد همچون خلم که از بینی او چکیده اند بیت
گفتم که قوی گنده دماغ است آن مرد ها که بینی او چکیده چنین گندگی * گفتم که
مردی جوانست و شیر ریش گفت ریش سپید شده است ولیکن یکسان
ریده اند و سیه کرده و سبلتش از بوی تیز دو ورنگ شده نظم گفتم بدبالش ریدهم
کره وهوس * زود ست بریش کین زمان بچشم و لیس * گفتم که چه چیزی تو گفتا
که زنخ * گفتم که چه میکشی تو گفتا که مگس * گفتم که خانه دیگر دارد که آهن شمارند را
سرگین ان میکند گفت بطانه اورا من دانم هزار خانه دارد که خورش او از آنجا
بیرون می آید که سه جوع خیل خانه او را بیاشد سپیت آن شکسته نیو هیچکسی را
که در وی نه من باشد کند پخته و هم خود بخورد * گفتم حال مردمی و فراخ چشمی او
چگونه است گفت که سر در آستین کند و نان خورد که هرگز سر از گریبان بیرون
نیارد گفتم هرگز از خوان نوالش نواله یافته گفت بیچ خواجه کاسه لیس گفتم

حاصل مصدر از بوسیدن ۱۲
رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف که غیرت و حسد باشد و بکسر اول تخم سپش را گویند ۱۲
در دوست و خانه ...
گنده دماغ بد دماغ و دماغ گنده ۱۲
برای سپید لفظ سپید متضاد ۱۲

که چرا گفت که او کاسه را چنان می لیسد که نقش کاسه هم سپید میشود گفتم آخر بحیله

نانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از وچیزی بیرون نتوان کشید

گفتم که این گه خوردن باشد قطعه ایکه گفتی سفرهٔ او تا ندارد مطبخی ،، از پی آرایش

خونش نباشد وچه چاشت ،، اینچنین کس را نباید خواند مهمان و انگهی ،، سفرهٔ

او را دریده و هم بد و مهمانش داشت ،، گفتم درینوقت با تو چگونه است گفت

همه روز بینی بر طاق گفتم انگهی بینیش فرو دنیاری گفت از رشک داغ کنده

کنایه از زیبائی ۱۲

او می نیارم که بگردش گردم هیچ وقت گره از پیشانی گشاده نشود گفتم این

خورده را پیش آن بزرگ انشاد باید کرد بیت مثلی هست که افتاد چو در گره

عیب ۱۲

گرهی ،، نی بند انش کشادن بتوان نی از دست ،، گفتم معروفی آن مجهول

در قصبهٔ میرٹ از چیست گفت هر فرمانده ی که در میرٹ برود در اول حال

مفلس بود چنانکه در کونش گه نباشد چون خواجه نامردی در خزاست روانی

در کون او در خزد و در بطانه از هر جانبی بجهت او شکم دردی حاصل کند کار

اطلاق دادرار از پس و پیش روان شود هر چه ازان حاصل آید چندانکه

سید را خورد ... را خورد

میتواند خورد منقذی منفذ در منفذ فرو برد باقی انچه در ته بماند بر پیش فرمانده ان

بگذارد تا بر سر شغل است براة من الله نشان اوست و هرگاه که معزول گردد

بیزاری از جانب خدا ۱۲

حلیه پا کس

...

سفره بالضم ...

دادن مسافر ...

مطبخ بالفتح

...

جای طعام ...

چاشت ...

۱۰۱

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

برای گره لفظ پیشانی و کشاده

و برای گره لفظ گره و برای دست

لفظ دست و برای معروف لفظ

مجهول و برای قصبه لفظ میرٹ

و برای کون لفظ گه و برای خزلفظ

در خزد و برای کون لفظ بطانه

و بر بطانه لفظ شکم و برای اطلاق

لفظ ادرار و برای پس لفظ پیش

و برای منفذ لفظ ته مناسب

۱۲

خنده و فغان و شم الحجیم صلده و شمر فی سلسلة و رعها سبعون ذراعا فسلکوه رشان او
بیت که گر به شکنجه نگاه گیره غلغل کند از گلو رشته زنجیره گفتم پیش از این کی سروقت
چه کار کردی گفت در خردگی یکچندی با سبوس و چنبه دانه در سر کرده فردختی تا اکنون
که سرش چنبه شده است هنوز سبوسه در سر دارد که نشان آن ورا ست بعد از آن
که سیه و سپیدی از سیه کاران میرث آموخت همه روز دنبال تعلقی و تعلیقی خریطه
در گردن کرده بگشتی کاشکی همدران روزها گردنش خریطه شدی **قطعه**
اهل دیوان دعا کنند که کاش ٭٭ کاغذین گردنش خریطه شود ٭٭ کار و بار بیست
انگشتش که بکوچ ٭٭ گاه و پشت مرا شرابطه شود ٭٭ گفتم در این وقت از قصبه میرث
عملی دارد گفت که دارد عمل اصح که پیش از این مخنثان داشته اند لستم زیر گو
گرفته است که اگر درین عمل سرناخنی شکست خواهد آمد هم از بن کون گنج او
خواهند کشید **بیت** بگفتم که دخلش ازین شغل چیست ٭٭ ز انگشت نمود گفتا
که این ٭٭ گفتم که در نویسندگی چیزی داند گفت چنانست که از ریگ روغن
بیرون کشد و از خاک زر بیرون آرد ولیکن همه وقت خاک بر سر انداخته باشد
گفتم که ای خاک بر سر او چنین چرا میباشد **شعر** گفتا که چو توده که آمدش او
آن به که زیر خاک پوشیده شود ٭٭ همچون نویسندگان دیگر کجا بازار نیست

رساله خامس اعجاز خسروی

بلکه ایشان و غبار راند بسیار بختیم بگرد او نرسید گفتم اگر چنین است خاشاک ۵۱
مهرهٔ دهلی را مقاطعه کن زیرا که اگر خاک بر سر کند از تودهٔ بزرگ ما متعلقان
بر سر او اندازند خاکشوری کنند بیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد
تا آن روزی که سیر گردد از خاک گفتم دیگر مناقب خواجه ۵۲ خود که مشرف
دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون مرا
طاقت شنیدن این ناگفتها نبود گفتم این خوی بد ۵۳ پیر خواجه خود کی بخشاید و
از پیهامی بخشد مرا از وی چه طمع باشد اگر چه چاره ازین نیست ولیکن چه از آن
نیست که ازین خانه کوچ کنم و ازین بنگه ۵۵ لولیان کوچ یارب این عمارت
محروسه را این زال نامحروسه لازالت ۵۶ محروسة مصون گردان سزد که آن
شرف خاندان برین زبانیه که بر در نشسته زبان آتشین من بهشتی ابیورد
پیغامی فرستد که ابلیس حال من نشنود مرا درین بهشت چندانی بگذارد که
گندم بخورم و ربنا ظلمنا ۵۷ گویان بیرون بروم امید آنکه در ۵۸ اجابت را نه بندد
و این کالبدی چند که از خشت ۵۹ خام بی بنیاد تر است و از آب و گل من
خاکی بنا برابر برآمده است چون بگوشهای مبارک جای یابد خللها را
بکرم پوشش کنند و این مصراع چند که از باب کشاده بر بست کرده شد

پیش کسی نگشاید پیوسته قاعدهٔ صحبت و مودت استوار دارد و همیشه منظر عالی

از قصور خالی باد آمین حرف و هم در تذکیر برپای داشتن سلف تخت

و نام این نامه ادبار الادبار است مصرع نسبت در خور تیز و خورش

سفره چیز ؛ شعر ؛ ویدی ابا هی تسلیمه ؛ لقد قام زنی لتسلیمه ؛ بیت

جلب شتی توی ای فخر خیزان ؛ که کون زآب وهان خلق شوئی ؛ زمرد بها

گونا گون که درست ؛ فرد گیری هران خرزه که جوئی ؛ تو از کون سرخر و باده

چه گیری ؛ که باید از بکارت سرخ روئی ؛ تا گیر در حضرت کس باهمه سر تیز

قیام نماید و خایه بر در کون با چندان کبر و منی تواضع در آید سفرهٔ مهمان نعم از

کدبانو عزیزه ظریفه لطیفه مقبوله مجموعه جلب شتی زاد قربانه در مجامع مردان

و مجالس فردان بطریق مردی و صلاء جوانمردی کشاده و آماده باد نوالها

عیب و مبدهم و صاحبان گران نواله پشت بر پشت بحرمة ابوالولد قائم السل

صبح خیز خواهر کس مشتاق موزونه خاتون که جز حق صحبت بسیار لب افتاده

ندارد سلامی چهار پایه و خدمتی چهار خایه نشسته در مقام فعال با کمال بلاغت

انزال میکند و آرزوی نزدیکی اصحاب چندان مینماید که در راه بوق ترکی

تنگنجد حصول این اجتماع عنقریب میسر باد شعر همیشه درمیان بوطبیان

قصور و بهر قصور که جمع قصر است لفظ عالی و عالی و خالی تجنیس مطرف

و برای تذکیر لفظ تخت و بهر تخت لفظ ادبار و ادبار بالفتح جمع دبر

مناسب تخت و بهر خور لفظ خورش و سفره و تیز و چیز تجنیس مطرف و تیز

هم مناسب تخت ۱۲

پشت دادن دبرها ۱۲

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

مشتهی بادی ❁ چنانچه افتند زنی مشتاق در گرمابه مردان ❁ بیت لاازال
متعدک المنعظم ضیقا ❁ واتاه من الیلبس رزق مشبع ❁ کشادن شلوار غرض
بنابرآنکه ازینجانب نیز که حیزانرا کسی نمیگنند اندازسیکه کونها در شهر بغایت
ای کسی نمیگنند ۱۲
فراخ شده است طرفه کونهای که عرصه هریک دو گز مضروب باشد که کیر
صد بارسان بگر بنداری بیهوده است وگز درگز ضرب کرده و نشناخته جماعت
مخنثان بران شده اند که از دست مشتی غلام بچگان پیش مخنث کشک پاره
کنند که ضربه با بعد انسان بغایت بشکسته است و مضاربه در دوکان نیم وگاه
نامنید ودو پاره فروشی چند از اطراف در رسیده اند وهرجا که مردی سرین
گنده ایست درین جوی انسان امن بدندان گرفته است وگره نرو ماده
ای دریدن است ۱۲
انکار بیند را بند و بست کرده گرد اگرد دنبچه های گران ایشان برمی آیند
ومتاع چین وماچین وگوز کانه وگوز کنده وباج کنده وکنده باد ام ریش نهاده
نام شهری ۱۲ نام شهری ۱۲ نام شهری ۱۲
تمام گروهی آرزند ❁ بیت ❁ بازار قماش شان چنان گرم شده است ❁
کز تیز نروماده شود چشم اکنده ❁ کون که چینی است وکس که نسائی است ونیز که
بخاریست همه دانند که هیر ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعتیان
هروی شراج از قاعده مقعد خویش زیری گرفته اند وحیزان مسکین را ازجملهٔ

رفت فرو دافگند و از چنان آبخوردی دهان کون ناپاک کرده آبهای گرم

که هر صبحدمی از کون ولنگ ما می جهد سمومی است که بیک صدمه هزار غلام

پاره را سبلت بسوزد بیت کون ایشان که هست تر شب و روز چو خشک

گرو زآه ما روزی ∴ کایان بی ریشان و هند و بدنامی بر گیسوی خیران بند

ما خود از کیر خود نو سپید شده ایم از کیر مردان هم ما را نو سپید سیگر دانند از فاقه کون

با هم نمی ترسند که بقحط کیر گرفتار خواهند شد بحق بزرگی خواجه چپ ابلیس رباعی

تا زان بکیر خوردن و درمان قضیب چیزها بیچاره این عقوبت دشوار چون کشند

باشد کسی که عصبه چریان کون ما ∴ یکره ز کون گندهٔ ایشان برون کشد ∴

پیش ازین ما را کون نبود بلکه دار الضرب بود که هر کس می آمد در سیم دو می

می پخت اکنون هر جا که مردی است نقش درم باز گو نمیشود بلکه خود تا جهان

بود درم قلب را همین نقش بود شعر عجبت من الامار دکیف لیطست ∴ و من

رجل یجر النقد قلب ∴ همه عالم ازین سکه قلب تر از تنگه سوراخی شد چنانکه

در مغرب هم درست نایاب گشت در هندوستان خود درست نباشد

بیت کز مغرب رسد این شوی درستی ناگاه ∴ چون درم در کف صراف

شود زیر و زبر ∴ گروهی گه خوار که در کون غلامان فرو شده اند از هر خیران

چه خبر دارند که در دستگیری تیمور حریفان چه دستیاری و پایمردی‌ها نموده اند و در
اجماع مخنثان چه رنجها کشیده اند بیت توئی که از تن نازان دماغ گنده کنی ⁂
ببین طهارت خیزان که بوی شان نکشی ⁂ بیت دع الانجاس باللواط
ولدان ⁂ الی حجر یطهر بالمسی ⁂ خاک بر آستان سینه ماحتی و سپیده و سرمه
باد که مارا ورفقه مایخرج من السبیلین آنقدر آموختند که چون در پیش صدر ان شیم
آنجا که جای شرم است شرمنده شانیم شعر علم هروی که خوانم از بر شیرم ⁂
از موی زهار غوریان بیش بود ⁂ شعر فقه النافی عقد مقعد نافان ⁂ فهم الفقیه
لیطلق زوجه ⁂ من خود کتاب الفیه و شلفیه پیش اوستاد مخنثان صبوره
خاتون علیه الشهوة و الحملان گذشته ام که نخست انگشت در کون خود کردی
و شرط استخاره بجا آوردی بعد از ان جماع کبیر و صغیر سبق مطلق گفتی در جمعی
که جماعت فحول با او جمع آمدندی از صحبت او صحبت خیرهای بیرون کشیدندی
که مغز دقائق بودی بیت خرزه در مجمع حد نگاهش ⁂ دخلها کرده در جدو
جهان ⁂ در زبان مخنثان فصاحتی داشت که آب دهان بالتعان آلیش
کون او بودی در علل تازی مجموعی بود و طریق نیک شناختی و عمر در ضرب
بضرب صرف کرده و او مفعول مطلق بود و چندین مفعول مالم یسم فاعله در صحبت او

مفعول له و مفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف ششش مفعول است ٭
وز چندین مفعول تو مفعول به ٭ اورا دو قاف بود در قربان و قیادت سر مد ٭
و قاف تا قاف بر سر حرف کیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت اورا
پیش خوانندگان داشتی که اگر دو روز تخته او خوانده نشدی کیر که دو زیر دارد
در حالش گفتندی که الف چیزی ندارد پس او را الفی میبایست متحرک چون
همزه که بذات خویش قائم شدی با الف بی حرکت تا خیر بیت هست تا چیز
الف خرزه چیز ٭ کز مساسش دگری گردد چیز ٭ همه را کیر پیش خایه باشد
و چیز را پس خایه شعر قام فی تحتهم الزب کما ٭ تحت بیت الف الاشباع
در مجامع نرفتی مگر در گرفتن مناره جماعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی
بیت چو کونش رما هوش کردی تبذکیر ٭ شدی خایه ندکیر دسعال ٭ از بسکه
اشکمها شهوت انگیز داشت از شهوت انگیزی او مردان از طریق مردی
شیر فرو دمی آوردندی و زنان را پستان افتاده در الغاط آمدی بیت
روی او چین چون ترش کردی ٭ دهن کیر پر از آب شدی ٭ بیت و عند الجمع
اقبال لدبره ٭ ابو الناس او ذکره تبکی ٭ دو کون داشت چون پنبه زده
که زنندگانش بمشتهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب مشتی

رساله خامسه اعجاز خسروی

میناست پشتی وار ستهامیناست ⁂ تا زمان پیری که پنبه دهان شده بود
دندانش پنبه دانه گشته باریک سرشتن خود را پوشیده میداشت اگر آواز رشته
نداف بشنیدی از غایت هوس چرخ زدن آغاز کردی بیت هر دم
گرد سر کهربشق ⁂ چون چرخه زنان که گشت بر دستهٔ چوب ⁂ پیوسته پاچه
فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار و پرلشو و ابریشم کاران نخواند
تا در خشتک او علم انداختی و علم بزرگ دوست داشتندی و انداخته کشیدن
ندادی بیت خلقی بعلم خانه اش انداخته علم ⁂ تنها نه علم که آنکی تیز انداخت
سپاهی او در اخود کسی چه صفت کند که صد فراش تنگ او میزد و عمود هیزده
در باد ریشهٔ او هیچ جا نزنیامدی هر روز بر لوای فحل نشستی و تا کون کوفت نکرد
فرود نه نشستی لوطیان را از نشتی پشت او پیشنهاد گران بود شعر خیرها
که پس انداخت او زبهر کسان ⁂ اگر چه خورد و گرس بروح او برسان ⁂
یعنی برای خوشی دیگر کس را برسان ۱۲
در خزینه بس تنگی داشت بغایت فراخ که صادر و وارد را در و مضائقت
نبودی تا اکنون که در کون نداشت عاقبت اطلاقی بوظیفه خواران اوان
کردی بیت بارها اطلاق زیر بنش امیر مطربان ⁂ خاست در رو اشکمی یا رفت
اطلاقی ازان ⁂ شعر فمن اطلاق مقعده دوا ما ⁂ الی ذهب امیر المطربینا ⁂

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران را وصیت

میفرمود که چون من از قضای شهوت بقضای رحلت ماخوذ گردم گناه بسیار

کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان ازان سوز چون کس خون

گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام کند گفت

چون مرا سوخته باشند بحجامان دهند تا آن خاکستر را بر سر ختنها بپراگنند تا بعد

از مردن نیز از نزدیکی همصحبتان دور نباشم شعر بگریان هزار کیر و چون بشنیدند

از درد کرنبان که کون را بدریدند بیت کلهم من مرقوا مقاعدهم کالمریمرق

فیه اسوها گفتند که متاع شما درین خانه بیش از انست که در دشنام چار خانه

گنجد و بچگان کون زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند

متروکه را فرمان چیست بخته دم سرد حسرت چون حدث حاقن برخود فرو برد

و آهسته تیری بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلوچیان پیر و مخنثان حریص

و قوادکان کیر انفس صدقه کنند که مونس گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر یک طبله

بزرگ که نهاده و برداشت من چندین گاه ورا انست بجهت صاحب که گاه انداز زند

بیت گو نیز با نصاف بداند باری اندازه چندین کس کدبانوییم حالی که

آن جان عزیز در صدر جحیم خرامید صاحبان اورا از عین عمو دگر چشم گشاد

رساله خامسه اعجاز خسروی

110

شعر تحفهٔ روحه نطفا اذا قوا ٭ کان یسقوه من عین الحیات ٭ آین جزع وفزع
صاحب ترکه بازبائی چند زبان کشاده تفحص متروکات از در در آمد همه خانه را
تجسس کرد خلال ندید که از بن دندان بخار دو خارش در پیش افتاد کلید از
ازار بند غلام بستد و در حجره را باز کرد طبله گران دید طمع خام در بست و قفلش
بکشاد در حلقی یافت سرش باز شد سر در حلق باز کرد بحرص دست در انداخت
تا چه بیرون آید صابورهٔ در دستش افتاد محزوطه و درشت کیر که دلش را ابزار
حیلهٔ خویش آید بر سر آن نبشته بیت کنا نصوحا للعمود زمانیا ٭ هذا متاع
کنایه از آلهٔ تناسل است ۱۲
حیوننا خذ ما تجد ٭ بیت ای کز پی متروکه کنی صد دستان ٭ چون چیز دگر
نیافتی این بستان ٭ بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد ٭ این
ظرافت نه شنید دیگری را در دل ٭ هم همچون داند تا بر سر این وارسد آن
دوست بداند که شناسندگان تو در یخال چون کیر در کون فرو رفتند و نوخیزان
اینوقت میگویند که ما تا نه گائیم نشناسیم اگر حکم اینست آن معروفه از پشتی دبر
خویش روی شناس همه عالم است دران غربستان با جماعتی ناشناخت
چه میکند هر مصلحتی که دارد بگذارد و بباید که اینجا نگاهدارند مصلحت بسپارند
شعر باری بدادن کون در جمع سخت گیران ٭ نام صبوره خاتون از سر کنیم زنده

وصبورهٔ خاتون کیرگلی یا چوبی باشد که بکار زنان معردان آید ۱۲ والله علم

چنان شنوده شد که آنطرف از شومی پارسایان دعای کاسهٔ ران مستجاب نمیشود و گیر از آسمان نمی بارد و آن خواهر کون را از روزه لاغر میکند و طهارت ابد فرموده و کلوخ استنجا را مدخلی تمام داده چون اینجا برسد پیش کودکان و خنکا بکدام پشت روی خواهد نمود شعر برده خورش جفته که لاغر نشود ❊ تا طالب جفته جای دیگر نشود ❊ از آنطرف زنانند چند که برکیر میزنند و از دیدهٔ خود برنمیتوانند خاست منصب بلند پایه چه بوره خاتون کرا بسوی مردی نیکو گرفته اند و من کیرخواره و از فرو خوردن بسیار آبستن شده شعر فی حملنا المال نضیعهم ❊ من حجرنا سقط النجاسة لقیطه ❊ زینهار زنهار زینهار که آن خواهر چه زودتر برپای برگیرد و لغز اخکامی بدینطرف خرامد تا آن کونیان که همه یک کون میرند پیش محتسب بریم که هر یک را زخم دره جدا جدا بهپا ما هم در همیان برخیزیم و از کون پر موی ایشان رشکهای چندین کاهه باشیم تا بار دیگر هیچکس کونی ما را رشک ننماید و درخشک ناخنها زنیم که سپش در نیفه ایشان بمیرد شعر ان خاف ان جمعت جیوش فمالهم ❊ و کفت بها ظفر علی اظفارنا ❊ این ابنا غان را بر ما که گماشت که می آیند و حریفان را موی زهار گرفته از ما میبرند بیت رندان عمل محنت از دریابند

رساله خامسه اعجاز خسروی

۱۱۳

دیدن ندهند موی کیر ایشان را ۞ اما امیدانیم که از لوطیان چها فرو خورده ایم که
بخور زندگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا بما مانند در بلاغت
مردان از آب است و بلاغت زنان از خون حاصل هر دو خونابه ایست
و بس اما کار حیزان دارند که از اقبال ولدت کبر بالغا ما بلغ میگیرند و از جهت
زادن فارغ بیت این بچه شود حمل کشان از ره تیز ۞ افغان زایند بلکه
افغان بچه تیز ۞ دریغا که هنر شناسان رفتند و گه شناسان ماندند بار الضرورت
از غصه این بی‌هنرگاران ضروری که کیر ایشان از سجدهٔ جائزه سر نمیکنند ننگ
جماعتیان مسجد بیاید کشید و ما بعد را از آب دهان ترکیان غسل جنابت داد
و آب منی غرغره آن بجای آورد و خشتک را مصلی خشتکی خیام خرزها و صیام
درزها ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روئی توبهٔ نصوح خواهیم داد
شعر ولیکن این مثل اندر زمانه مشهور است ۞ که حیز توبه کند کونش گر دهد یار
مردمان شهر هم هنر فهم و هم گردون شده اند و ما که پیوسته گنده و دوزخ بوده ایم
کسی در ما خوی هم نمی اندازد و دو سه قطرهٔ آبی هم شفقت نمیکند که بدان مقدار
قدری آتش ما کشته شود سهل باشد که بصبوره چوبین چند صبر توان کرد بیت
آنکه میگویند خلقی چوب خاید گرسنه ۞ گوئیا در حق کون ماست ضرب این مثل

از هر که عمل اصبعی طمع میداریم نر انگشت مینماید و از انگشت گشتن ما هم میشد
آخر وقتی ابهامی در انگشتان و یا خنصری در انگشتری کرده است بیت

۹۴
من یجیح فی خاتمنا وسطاه ٭ فی خنصره خاتم جدا ابداه ٭ اگر مسبحهٔ خود را از ایشان خشک
ساخته‌اند مضر خود را پیوسته در همه کارها چون کیر خران معطل بوده است باری و
راواسطه اعمال ما سازند گو که بدان توسط ما که بدین شیوهٔ انگشت نما شده ایم
انگشتی تسکین یابیم بیت شادیم بلطفی که کند جای برین پشت ٭ همچون شتم ا
ببالای نر انگشت ٭ حال اوطیان این شهر که چون شهر اوطه زیر و زبر باد خود
چنین شد اگر آن خواهر را آنجا کسی هست که بر پای تواند نهاد و پای تواند بردا
نهاد و برداشت خود را غنیمت شمر و اگر همه شر و گر با به از دست میباید داد کنید
خود را بی قائم نگذارد و هر روزه قائم درست و توانا بگیرد بیت ولی قائما
که در گنبد تو به برینید آبی نوشان را بمالی ٭ هذا باب پسر بزرگ در بان میگفت
که مجلس وسیع را دران قلعه فتحیاب از کلیدهای گران کشادی هست این
فتحیاب را فتوح وقت خود پندارد شعر نگذار آن کلید ها از دست ٭ که کلیدانه
دادنی باشد ٭ اگر وقتی ولایت شما سرتازیانهٔ شما که ده برده است بی تخم
خراب شود جفتوانان خود را بفرماید تا استمالت کنند بیت دران کشت

۱۱۵

رساله خاتم [illegible]

خوان جفت رانان خلد . که تا جفت رانند و تخم افگنند * شعر * یا صاحب الحرث تزرع
فی ارضک بذراً . اضرب مثلاً شاع کما تزرع تحصد * تا آری اینجا چون نان بالغان
کتب مرفوع القلم شده ایم کسی تخته نمیخواند آن خوانده که تنها تنها آن نوع خطان
جاری قلم را بر تخته پشت تعلیم کاف و لام سیفر باید و سینه بر زمین نهاده
کلکل میکند بر پشت ما بنویسد * شعر * الاکل حین یدخل فی استه * فی الحلق
من کل کل * بیت * با ینهمه ازین پستی تو میخواهم * کان جمله بهشتیان سیه تا
شوند * مراد از استدعای خواهر این بود که مذهب صبوره خاتون را بر قاعده
قدیم قایم داریم اگر اقامت آنچیزها بما میسر است ازین جانب پای برداشتن
حاجت نیست هما نجا سنتهای بزرگان بر پای دارد و از دست نگذارد
ع تا کسی غصب منصبی نکند * در ضیافت مهمانان هر نواله از حلق زیرین
ابتلاع فرماید و هر خایه ریزه که تناول کند چنان باید که روح فرح پر حسرت
آن خایه ریزه یعنی صبوره خاتون را فراموش نگرداند شنوده شد که اینجا بسیار
هندوان مسلمان میشوند آخرین هوس آن مهر و مه را یاد دارد و از پوستکاله
بهر آن مولایان تا بچه خوب سازد و بنام او پیش سگان مست تیز ماهی
اندازد تا روح او پریشان نباشد * بیت * ورنه زیر تربت خرشتهٔ آن مشتاق

چون سگان تیرماه آید ز شهوت در نفیر ❊ آنچه از مصلحت مفسدت پس پشت آن خواهر رو بیداد اظهار کرده شد شعر باقی تو صلاح خویشتن به دانی ❊ آن کن که درین فساد باقی مانی ❊ مدام در مجلس فسق و فجور مست شهوت باد شعر الا یا ذکر الابرار لوطا ❊ فمن اشرار لوطا کن ملوطا ❊ بیت سال تاریخ درین فی کم و فی افزون بوده ❊ سر خرزه بسر فرج میان کون بوده ❊ ع یعنی که ششصد و هشتاد سنه ❊ الدعا کما ذکرنا حرف سوم در بیان اهلیت نااهلان و نام این نامه سخره اسخر است مصرع نسبتش نیز ز نسبتهای دونست قطعه ایا وجه الفساد و عین لومه ❊ یشوک ذات اصلاب الحدیده ❊ لقد جا الخلائق فیک لما ❊ صدغت الصغر بالفرط الشدید ❊ تا اصحاب سخر از تیز خود پند و احداث طیبت از گندگی یکدیگر یاد در بروت اندازند و ریش گنده و سبلت سخره الزمان ضحکه الاقران رجیم الملة و الدین سفیه الاسلام و المسلمین مضحک الملوک و السلاطین دنی الانتقام و عی الانام ارذل اوباش الدنیا الکذاب الدال الزنا مضیقة الاکابر و الافاضل مفضحة المجالس و المحافل ذو المساخر رجیل خرتیزی زادت شقاوته از ریختها گوناگون مخضب و کوزهای دما دم مطیب باد اطلاق روان مکرمان بکام دل متواتر و ادرار ردوان منعمان بران شارب متقاطر

بیت سفره است با دچه اخر دتراز باد دبور ٭ تجمل تو انچه زگرد لب دندان دور ٭ بیت دائم الیراز علی محاسنک الّتی ٭ تنبت علی نحنش کخضرة دنیه بحرمت گه خیزی حاقنان صبح خیز دوست کوتاه همت و یار دراز خصومت موسی عانه تراش که ریش ناتراشیدهٔ شمارا صد بار تراشیده است خدمتی چون قیام السنا باللحی وسلامی چون تعظیم الکلب بالعصا با نفرت فراوان ونفرین بی پایان بلاغ ابلاغ میکند واز روی ریدن دران لب بسیار آب چندان مینماید که در لورهٔ پل قیصر وخندق دروازه نگنجد حصول این فراغ با تیزهای دراز وچیزهای برابر میسر باد آمین خلاصه صحیفه نیاز آن که ازینجانب کار سخرآبی تمام دارد واز انروی که قفاخواران راظریفان دست بدست ترصفعه میرسد میرسد دست یک مشک آب از ره قفا میخورد بیت کنم شکر نعمان شمع تخیلی ٭ که با نا نخورش میخورانند سیلی ٭ از آن کس سیلی خوار دست بدست نمیرسد در شهر رندان گردنی تیز درین دعوی گردن برافراخته چنانکه غلغل تراقی بعیوق میرسد هرکه هست فراخدستی را گردن بالا کرده مطلبید تا قفا پیش او دارد وراحتی حاصل کند وازین خورش اغلب گردنهای مطربد کرده شد بیت مثل زد قفاخواره زاماس گردن ٭ هم از خوردنستی که برگردنستی

نامه آن قربانان که دیباچه مضاحک بود از باد پر پرانه بدین جانب رسید
شعر قرائت کتابه و اعاد روحی ٭ و حاکی فیه من محیا السواد ٭ از خواندن آن
دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد و دل دشمنان چون نعلین نالان گشت
بیت دلم از پوست بیرون آمد از شادی آن نامه ٭ بسان سفرهٔ بید ولتان
کز کون برون آید ٭ بیت استخرج بالحیرة من حال رفاقی ٭ بالضحک حکی القاصد
نیکو بینافی ٭ ذکری در خایه گرفتن به کلنگی و مردی نمودن شجاع مسخره رفته بود
من با ایشان چگونه زنخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سبلت میزنند بیت
زبان کشند چو بس کز دمی زنم چون کون ٭ که همچو پاچه پرخوی آب رود ازشد
هر یکی در آفتابه عود میسوزند و نول در کون میگیرند تا در مجلس بزرگان ایشان
معطر برون آید با اینهمه شعر انچه من سپیدانم اندر سخر گر بیرون دهم گاه
گیرم هر یکی را گر همه عنبر ریند ٭ پیش ازین هرچند که بر روی ایشان چون فرج
مادیان بعد از کمیز خنده دمادم مینمودم یا مانند کشتی که کمیز لوبی کنند دندان
سپید میکردم چون کیر خر خفته هیچ از پوست بیرون نمی آمد و گاه چون
فرج نوبردگان زبان آوری مینمودند و گاه چون خفته سنیان بی پوست
روی میکردند و مارا از دست ایشان چون تیمور گیران گریه در پوست پیاپی ست کرد

آلت ۱۲

بیت همی فسردم از سرد مهری ایشان ٭ چو خایه کز سر ما بفسرد بر جوشش
از جماع الاول عشرین تا جماع الآخر تسعین در صحبت آن جماعهٔ کیر خوارهٔ زنان
بودم و طرفی میکردم که از جوش درونه میریدند من نیز میریدم ولی بر سر ایشان
می انداختم شعر و قد اوقنت فی فهیم براری ٭ کلهم البط فی حلقوم بازی ٭
تا عاقبت هنر مسخرگی بیست ساله که در دیگ ریدم ولی بر سر ایشان پاشیدم
و در کفچلیز کون پاک کردم بدم داد و از انجا که کمال خرکندگی است که شعر
بی ننگی بر ایشان نام بردم زان هوش تازان ٭ که از من مفتخر گشتند بازان
و خرتازان ٭ و حال ترقی این دوست چنان بود که روزی نبیره خواجه
بدرالدین کلنکی جده راختنه سوری فرموده بود و تیرزنی چند را از برای
قطع جنگل مقاطعه گرفته و جشنی عام ساخته و شراب کهیلهٔ خالص بابت
دهان ممتر بوزنه که داروی لت گزدگان و شربت خون گزدگان تواند گفت
در بوریای کهنه بیخته و صاف کرده قطعه بادهٔ کز بس گوارایی و لطیف
اندر زبان ٭ در رود در کام و بیرون آید از راه ذکر ٭ در شکم نا او فتاده
گوه شود اندر دهن ٭ گرچه کون گنده تر باید دهن چاه ذکر ٭ ساقی مجلس
دیوثیه نعلین م وزد و بوسیه تر ریشی سفید از ناف گذاشته و دو بر پاپیچه جز غول کرده

پیاله‌ها شکسته و درسنگ و اشنید بیت ز رعنائیش مستان رفته از دست * در آن عشقی و چالاکی شده مست * نقلی بغایت خوش خواره لائق حوب طبعان غده و گلو و مغز پشت بازه و بلی پاشنه و شهرگ گردن و پوست مثانه و بیضه خایه و حشفه نره و قلم کس و سفرهٔ کون بیت پیرایش پوستکاله چون خلم و لعاب * گردی بر مندگر بکان قصاب * بیت وکذی کباب من لحمیه حشفه * سالت اما لیج کفیح الرحل * در پیشگاه مجلس مانده تنگی فراخ کشاده پر از خورشهای گوناگون هرچه کسی را بیابیست میخورند ریزکان ازان مائده دم میخوردند و احمقان ندم میخوردند و نادانان خم میخوردند و رزیلکان هم میخوردند و قوادکان غم میخوردند و عاقلان کم میخوردند و همه ازین خورش تا لب رسیده بودند و شکم خالی هر مهمانان بارسی وزه بیت شیخ الفنک مثل تمساح * اکل الریح مثل حباب * کفران نعمت نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی ازجان خویش و بر سر سیری برسبیل آب خنک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و دریغ و پشیمانی میخوردند قطعه آن راکه درد و حسرت و افسوس شد خورش * ازو این خورش چه بود آه دردناک * والکبر لقمه الیست غم و آنکسی که خورد

در دل گرفت و از هلاک مرگ شد هلاک مطربان را خود چه توان گفت همه نوخاستگان نخاس کهنه از غایت ادبار کنه در سفیهٔ ایشان خانه کرده و بیضه نهاده و عنکبوت در بغل ایشان تنیده و فراشتک در ریش ایشان خانه کرده

شعر

و من از هار بهم حملت علیهم ٭ جیوش القمل تطعن بالسنان ٭ آصیلک بی اصول و قبولک نامقبول و بلیحک ملول و غزیزک سفرهٔ معلول چنگی را هیچ تاری در چنگ نه مگر تار بالا قرنای را هیچ دمی در شکم نه مگر دم فرو دوفی را هیچ طپانچه بردف نه مگر بر قفا خویش و ربابی را هیچ گوشمالی در رباب نه مگر در گوشها خویش از سر ذوق این ترانه داده بودند

قطعه

چون چنگی با نوای نی ساز زند ٭ جز لاف ز زیبائی آواز زند ٭ کوه از شنود صدا بر آرد انصوب ٭ با سنگ بهم بروی ما باز زند ٭ سماع بغایت گرم شده بود و لطیفک شل شده دست میزد و شاهک لنگ پاے میکوفت تا کار حالت او بجای کشید خواست ازار بکشد و در مطرب انداز دیک جانب که ازار پایچه نداشت بیرون آمد و دوم جانب که پایچه تنگ بود بیرون نمی آمد و او همچنان پایچه میکشید و بپای لنگ رقص میکرد از بسکه ذوق او در حریفان اثر کرد بیت از سر کچول حقهٔ باشد

درحیز * چون چول غلام پاره بربوی کچول * مجلسی آراسته تر از هنگامه
بوالعجب حریفان چنان موزون که بیک الحان تیز ده بیت تازی بخوانند
و بیک زنخ دراز بیت لطیفه ملحی بنویسند شعر آن قوم ژاژخای چنان در زنخ
زدن * گوئی که گاومیشان نشخوار میکنند * مولانا عجول باخرزی در صدر تعظیم
نشسته شمله لام الف بر سر دوشاخ کرده یک کتف از گریبان بیرون آمده
از شرم سر آستین میخائید و تفسیر الف دو زبر اندو زیر آمد بعبارت طفلان
تل و با خصمان معطل میگفت بیت چوب سزا بر سر و پایش دوکان *
چون دو زبر بر الف و یا دو زیر * بهلو لک خضرائی چشم پیش کرده پیش ابوالفضل
گلخند بیان عقل معیشتی میکرد و او از حیرت آن فصاحت دهن باز مانده
ناگاه بکسی در بینی آن خضرای در رفت و او را عطسه آمد خلمی بجست و در
درکام ابوالفضل گلخند زد بلذت تمامش ابتلاع میفرمود و این بیت بر نغمت
تمام میگفت قطعه ای که از فضل پری تا بینی * من ز فضل تو رسیدم تا
حلق * در بیان کف بدهانت چه خوش است * چون لعاب بکف اندر
گه حلق * عفیفک بی دندان بر طریق عطف عفی میزد در بیان عفو و عاقبت
چنان بعقعقه در آمده بود که گوئی سگ اصلی هندوی کم اصل را دیده است

له برای موزون لفظ الحان و برای بیت تازی لطیفه ملحی و برای ژاژخائی لفظ زنخ زدن و مردم هیچ بیهوده گو میباشند و برای گاومیش لفظ نشخوار و برای صدر لفظ تعظیم و برای سر لفظ سر و کتف و گریبان و آستین و شمله مناسب

بیت زان عفعفه ریش گاو دم می جنبد * چون گاو مگس خورده که دم جنباند *
فصیحک پنبه دهن از قولنج فحوای کلام در فحج آمده از غایت بی آب دهن
لعاب خشک چون آرد از دندان آسیاش بیرون میبرند گوی درخانهٔ رابیج
داده اند تا تشنه بیابان را پست بنیش لالاالکن ولا الوابکم که در حق فصاحت
او فضیحت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت وگرد از زبان
خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت قطعه
بسکه آتش در دلم ز شعلهٔ این آنچنان * در دهان من عبارت خاک خاکستر
شده است * لی نمی اند کسی لفظ فصیحی چون منی * لاجرم لبها ز حرف نها
نازک تر شده است * جمال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بر طاق نهاده
وضحاک دندانی را ازین تعجب خنده درون لب نگنجید و همچو است که از دراز
دندان زنخ خود را کارگیر و چنان میخندید که همه مجلس را بر خندهٔ او خنده می پدید
خلقی از خندهٔ او بیخبر و او از خندهٔ خود بیخبر تر شعر و اسنان کما اسنان مشط * پیر
بعضه و بعض صحیح * رستهٔ دندان کوتاه و درازش گوئیا * خاک زالالان بود
کز انگشت بر جایش کنند * چربیک روغن گر پیراهن روغن خورده را پس از
سالی بی صابون از تن کشیده و جا بجا خانه ها بر روغن برای زینها داده

حاشیه: ...جنگاو لفظ دم و برای آب لفظ لعاب و برای دهن لفظ دندان و برای آرد لفظ آسیا و برای فصاحت و بیخ مناسب آرد و برای عقده لفظ فصیحت و برای غبار لفظ گرد لفظ سینه و برای زبان و برای بیرون لفظ دهن و برای آتش لفظ شعله و خاک خاکستر ... لب نازک و برای بینی لفظ دماغ و دندان و لب خنده ... و لب و دندان و نیز زنخ مناسب و برای دندان لفظ اسنان و برای کیر لفظ صحیح و برای کوتاه لفظ دراز و برای چرب لفظ روغن مناسب ۱۲ قوله و اسنان الخ و دندان مانند دندانهای شانه بود بعض دندان و بعض دیگر صحیح بودند ۱۲

و پاچهٔ ازار از بالای شتالنگ تا فرو دامن سپید کرده بیت جای تنبول همی خورد
کنجارهٔ تلخ ٭ پر ز کنجاره دهانش چو چراغ روغن ٭ چترک پهلوان بر ریشائیل
پشمین بسر تا کجا برآمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضرطی از تهش میجست
و ریشائیل چنان تفت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریشش می افتاد
شعر غازئی زنبیل میگفت از حمیت در رخش ٭ تفت بر ریش قرطبانی کاینچنین
تفتی کند ٭ کچالک کور دست درون ازار کرده پیشش از بر میکشید و ابو العینا
چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شوخ چو غمزه زدن
پیچ چو دید ٭ گفت چشم بد از آن نرگس رعنای تو دور ٭ شعر تو خاطی اکمه ینظر
وجهه ٭ من عینها الشهدا یرجع حار باه ٭ اتکن فرنحک بالای از شم انگشت
خرد ترنجه بدستی رآستین بر مالیده سبلت خویش از باد خوره ریخته و لب زیرین
از مشت بدستان آماس گرفته بیت در ترنجیده به شده گوئی ٭ خسته
خاتون در العاظ آمده ٭ سبلت توپشه ببوی لواطت سلطان را بیت تا هم
بر مالیده بود و هر تاری که از آن سبلت سپید بر میرید و غلولها گرد بر گرد
محاسن آراسته او آویزان مصرع همچو پشک گوسپند از پشم کون گوسپند ٭
ابو الحمار مصری نخره میزد که طربک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چون من

لفظ ازار و بهر شتالنگ لفظ دامن برای پاچه
و برای کنجاره لفظ روغن و بهر روغن لفظ
چراغ و برای ریش که در ریشائیل است
لفظ پشمین و برای خشم لفظ نعره و تفت
و برای ضرط لفظ ته و برای غازی لفظ
زنبیل و برای کچال لفظ کور و اعور
و برای عین لفظ چشم و بهر چشم لفظ نرگس و غمزه
مناسب ۱۲ منه قوله تو خاطی الخ
اگر خطاب کنند مرا یا بهانه کسی بیند روی
خود را از آن چشم کند
تا بیگم ... لفظ ... و بهر ...
و برای انگشت لفظ آستین
و برای مشت و بهر دست ...
لفظ دست ... بالیده و برای
... لفظ باد خوره و برای ...
سبلت لفظ ... و برای العاظ لفظ
مشت و سبلت لفظ محاسن
لواطت و برای سبلت ... و بهر پشم
و برای پشک لفظ گوسپند و برای حمار
لفظ کون ... لفظ
...

خرخره در خواب برآرم چو صد خفته که گردند از آن خرخره بیدار ** استو و سبز
زنگی سری پخته و مویهای خرد و مرغول و سپیدگوی بر جراحت پنبه بخت گردنده ا
و قفاش گوی پاشنا را سپاه جال است بر جعد دراز سپر جال حبشی میخندید و
میگفت بیت زیبای را که شد مبادا بر دو نازش من آن دارم چه جای ستم
جعد دراز ** سنبل خصی روی چون آمله خطائی و زنخی چون پاشنا کفش
سپاهانی سری چون قراطیغون شکره داران و بالائی چون خله کنجشک گیران
و دستها چون ناودان گدایان و پایها چون نی شسته گران با اعتقاد حق
خوی که در حق خویش داشت که نخچه مقرر است مشهور میداد و آن مقر دستوره آمده
خوی می انداخت و میگفت بیت ترا کون چو تخته است و تخته چوبین است
برو بسوز که آن تخته ساقط القلم است ** فزلک ازین پیش مطربان لاف
مردی و دلاوری خویش میزد و شکر که خبر تصدیق نمیشود فزلک از غصه او
تفت شده چنان بر جبهت گویا که کونچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلور را
چدری خوش آمده است یا گاو دلو بار را پالان زیر شکم آویخته شده است
شعر با خار نهاده اند گوئی ** زیر دم اشتر رسیده ** مختک چو اعمش و بیش
دهقان که قحطی در غم دل آمده بود که پاکبازی را هم اندازه است من خود

اسراف را مروت نام کرده ام خانه پر از خورنده بسیار دارم چراغی دیگر
همه کس هست از موچه عنکبوت دگر فش و موش و گنجشک فراشتک کرم
و سرگین و پشه کمتر هم روز نیکشند و میکاوند میخورند و صر امصادره معنوی میکنند
و بجز مگسان که نانها دیگران می آیند چون برروی نان من مثال ایشان
نمی یابند از آنجاکه بلندی بالای ایشان ست پس پشت گهی ما میخورند و بازمیگردند
دهقانک قحطی الطرفی نصیحت آغاز کرد که کاسه را از پیش نباید راند که در هر
منفعتی هست و شمارا خرج بسیار و مگسان را خاصیتی ست که در کاسه
پر نخورند و کاسه خالی ببینند چون از کاسهای دیگران با درونهای پر می آیند
و شما ایشان را بکاسه نومیدی پیش می آرید باید گذاشت که در آن کاسه
اگر خوردنی نیست باری ریدی بکنند که چیزی از رفته ها باز آید بیت ببین
چه لطف بود کز نواله دگران ✤ ز مهر کاسه تو در شکم ذخیره کنند ✤ جماعت خشینان
علاحده صفی انبوه تر از موی کون خرسک عوریان آراسته بیت هر یک
بکرشمه عزت گاو میشان ✤ کابلیس بلاحول گریزد ز ایشان ✤ هر همه
بزرگ زادگان بسینه پری و آزادگان بسیمری که بزرگی ایشان را از دروازه
با علم بشناسند دروازه چو خود پیش ایشان ست و دروازه موری پس پشت

۱۲۶

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

از برای ننگ و نام خود و دستوری خویش بنماز شام صف زده بریدن برون
می آیند و با یکدیگر غم دل گویند و هرچه در بطانه بیرون میریزند برازی در غایت
نزاهت که دست در کون بردن در خانوادهٔ ایشان عاری بزرگ باشد
هر که از ایشان استنجاء هندوی نداند و را بکون شستن ادب کنند شعر
تلک العفائف حول کیرها کان ☆ همت و جاجات علی تل الخری ☆
صفت شمامه شیم ایشان چندانست که در ده طغاره کون در کران و پشت
آخر شستیان شویان و پنجاه حوض گرمابه و صد چاه مستراح نگنجد اما از صد
ستایش یکی و از بسیار شمائل اندکی در میان آرم تا قرطبا نرا آبروی تمام
حاصل آید بیت اصحاب جمع گیر صفت حسن شان ☆ نعره آهی زنند گرم
و لیک از دهان زبیده و چشمک عباسه زعفران خاتون کس لطیف
معرفی لاکت پیلها بر پیشانی دوخته و از برگ سک پستان تنبول خورده
و از پیلهای گربه چشمی پین عنبری در گلو آویخته با کفش دوزک گنده دهن
بوسه بازی میکرد بیت کشتی وکی بوی یکدیگر بوده گنده دهنی بکه کشتی
درخور بوده جاجات سه لاخری شود در میانه خانه و لولش برون دروازه و مردمان
از پس و پیش نقب را در همه وادی که ... برون شهر بگذارند که عرصهٔ شهریان

تنگ شود وکنیزک دم درته دوکوته اوچون فازه کشان خواب آلوده دهان
باز کرده شعر آروغ تهش چنان فرو میخورند که بینی شان عطسه خونین میجست
صندل خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود دم
بغل میکنانید که غالیه بخور و عطار هر بار میخواست مراجعت کند بحیله نگاهش
میداشت بیت تا عاقبت گذاشت هما نجا جوال عطر، وانکه باتفاق تمام
برون دوید، مشیع خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک اندک
بصد ناز و کرشمه نقل میفرمود وکنکان ستاده بینندگان را دور میکردند تا کسی
چشم زخمش نکند بیت همی فگند بلب مشت مشت میخایید، چنانکه از دو دندانش
بانگ آسیا میخواست، بهیچی خاتون تاریک چشم مگس خورده و آماسیده
چون پشت پای قحط زدگان و بینی یک تخت چون شکم سیر خوردگان دهنش را
بادلقوه جانب چپ برده گوئی که در گوش خویش رازی خواهد گفت ویک
دندانش ببرازی از پاشنای لب بیرون آمده و پنداری که کدو دانه
از کون سگ آویزان شده است و باچنین تناسب اعضای شیفته
صورت زیبائی بیت شیفته صورت زیبای خویش، ز آئینه میکرد
تماشای خویش، غرآره خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی برازنده

مراد از گوزو برای فازه لفظ خواب آلوده و دهان بازو برای آروغ لفظ عطسه و برای صندل لفظ عطار و عطار مشتق و برای مشیع لفظ کم خوار و برای ده لفظ سیر و برای نخود لفظ بریان و برای ناز لفظ کرشمه و برای چشم لفظ لب و مشت و دهان برای چشم زخم لفظ تاریک چشم مناسب و چون

... لفظ راز ... پیچ پیچ ... صورت و دندان ... ولفظ ... تناسب اعضا ... راز ... صورت لفظ آئینه ... تماشا ... صورت و دامن لفظ ... مناسب است ۱۲

صد هزار چین گوئی که پیراهن مالیده پوشیده است و اطراف می نمود
و ترک بچه امرد را همچو است که بدان اگر رشته در گلو کند خاتون از جاب
خویش عشقبازی میکرد و ترک بچه هژده ساله از هیبت آن نو ساله
بیم آن بود که صد ساله شود بیت هراسان برون میشد آن کودک
از وی ✤ چو طفلی که از ضغطهٔ ام صبیان ✤ عجوزه چه خاتون کوته گردن و مشانه
ازرق گذشته بود و دو پستان ایمهای زانو را در غلاف گاومیشی پوشیده
و غری زیر غبغب آویزان گوی ببلاغت ثانی پستان شوهش از حلق
بیرون آمده شکمی چون کون طغار برآمده و کونی چون پشت طشت نشست
نشسته با چنین شکل موزون پیراهن چسپت پوشیده بر سکه بالای
خویش افسوس میخورد و میگفت بیت چه سود ازین چستی و چالاکی تنگ
چون نیست طریقی که بگیرد تنگ ✤ دیدی مسکین دیوگیری که از سایهٔ
مردم را دیو میگیرد روی سیاه سپید کرده از آسیا خانه بیرون آمده است
شعر نور علی وجناتها من نوره ✤ مثل البیاض علی الجدار الاسود ✤
روشنی بر رخسارهای شان از ایک مانند بیاض بر دیوار سیاه ۱۲
سوی خورشید نیمروزی از طریق فتح و جاشی بگوشه چشم نگاه میکرد و نظیری گفت
بیت ای کز نمک سیاه من ورجگری ✤ میسوز که در شکست بی درماست

اُچهالدی نایکه یادگار نایکان هند مصرع عجوزهٔ وهی نایکه فی فتی الذکور ۞

کوشتی چون دولاب چاه فرو هشته ولبی چون پلوان حوض بر آمده از یک تره

بینی مرواریدی در آویخته شعر قطرهٔ خلم غزنوی گوئی ۞ گشته از سردی هوا

از پرهٔ دوم بینی قطرهٔ خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری و بزرگی

میفروخت آن نایک بدین دو علاقه لطافت معروف شده بود و بحکم الالف

خوبان را سوی بینی خود مسید و خود بینی میکرد شعر و بالضحک قلت

بخنده گفتم

اراک المخاط ۞ کذی در الف علی الالف دُرّه ۞ لنک خاتون کوته پاسه

بران آب بینی — چنانچه مروارید بینی بر بینی است ۱۲

یک شنبه و دوشنبه کنان کش خرامی میشود و خطیب محراب کو بانگشت

یعنی نرم تغزای ۱۲

در مقعد مش کرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیب را از نا بعید

ها قبل برد و ظرفی زنانی روان داشت که بیت در جمعه پس چند کنی مایه

نزاکت حسب حال ۱۲

همه صرف ۞ چیزی ز پی جمعه پیشینه نگهدار ۞ واجب کند که چنین مجمعی

با احترام فرجه ابلیس که در عهد خان بن خان مرده بود و خواب دیده باشد

و هر ظرفی بجای عود هیزم گرمابه می افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که

دماغ ریحانک گلخن تاب میسوخت خواجه شجاع الدین کرد گرد هر بار

مستی دامن رابدان دو و معطر میکرد خواجه بدرالدین کالنکی چنان شتلره

۵۱ ای زن پیر و ان نایکه ... جوان است ۱۲ ۵۲ برای فتی لفظ ذکور و برای لب لفظ بینی وپره مناسب بینی و برای پل لفظ حوض و برای سردی لفظ هوا و برای مروارید لفظ آبدار مناسب و رغم الالف برخلاف بینی و برای الف لفظ بینی خوبان لفظ خود بینی ... ۱۳۰

[illegible]

گفتیم میشود که گوئی بطالبان آواز میکند وهم بعبادت شبها ...
در صبح هوا گشتم بیک صدمه تیزه صدمناخه بطرز پیچیم بیک ...
ودرین شبانه نظر انفی بنیاد نهادهم وتیزی از بغل چنان ...
داشتم که همه عارفان از ذوق آن درخواب شدند بعمل ... بیدار کردم
واز وسائل صحبت اطاعتی فرو ریختم که از غایت حیرت سر ...
باز شدند در حق من هم اعتقاد کردند و رطبی چند هم کله درو جیب من نهادند
نیز واجب بود که بسپاس چند گردن ایشان را اگر اسپ بار منت خود کنم اما
کنند کی کرم ایشان دست مرا بصحبت پا سپاهی ده کرده ام از گردن
خود فرو آرم و بگردن ایشان بگذارم بیت تای نیم کلاه گشته زیلوق وا
کنکندم تقاضا بر همه رادف تمام ... اما قطعی ارزانی داشتند که به بهمن گاو را
وکلال خر اکند بیت سر تواضع سودند پیش من بزمین ... چنانکه هندو
در پیش توده سرگین ... امید است که بعد ازین کارا و بارخانه پیش
رود که سر رشته من بدست بیت شاگرد من تاب اگر دریابد ...
از بس غیرت بپای پس بگریزد ... آوازه من پیش بابک مسخره رسیده است
وچنان رسیده که هزار سیر گه پیاز از ره پینی میخورد که روی ترش نکند

ومسخرگان دیگر را هم بشنیدن دندان کند شد بیت همه را کند کردم
دندان ؛ تا نخایند ژاژ با چو منی ؛؛ چون روز اول سکهٔ عیار خویش
در درونهٔ قلب ایشان نشانده بودم روز دیگرم طلب کردند تا بطریق
تغییر روی مهره برابر سنگ نهند و چون صرافان قلاب درم سره ام
زیر و زبر کنند بیت راست کردند قلبهای زبیم ؛؛ تو بتو چون خریطه
صراف ؛ من نیز از پیرایش کار خویش هیأت موزون خود را حلیه دادم
که هیچ نقاشی صورت نتواند بست اول پیشانی را درچین فرستادم
ورخساره را در حبش و دهن را در عرصهٔ دروازه دادم و دندان را در ولایت
زنگ و سبلت را خراج کوزیکانه بخشیدم و ریش را عبره استاخ بعد از آن
ابرو را از حاجبی چشم تراشی رسانیدم و دفع کردم و لب را از پرده داری
دندان بزخم مشت دور افگندم و سواد دیده را شهره بالا دختم و آب بینی را
با چاه زنخ آشنائی دادم بیت حاشیت تمثالی کما فی منزلی ؛؛ ما حل شیطان
فکیف بذلک ؛؛ با چنین جمالی و کمالی خندان بیرون آمدم تا از پی سپهر
خویش که بهار سرسبزی غسالان و گلنار سرخروئی بناشان است و نگارستان
مجلس ایشان بیت که آبش سیاه است و گلهای تیره ؛؛ زبانم گل گور

خار خطیره ٔ حالی که در جمع آن پریشانان سر در کردم هر یکی نظر فراست در روی
من میداشتند از بسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نامسعود من وشن تر از
رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معائنه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که
خرکمان کشیدن این خر نیز د به ریش نه باندازه ٔ بازوی ماست این چه منظره ٔ
خوب و مسخره ٔ مرغوب است مگر حجی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دیده است
که از خر طهار قص انگیز دابو بکر ربابی در درکه ٔ اسفل بر آتش پای میکوبد و
دلقک در گور کفن سه صد ساله خود پاره میکند شعر لوان فی الفلوات
یسخر منه کابه فالذئب یضحک والقرد یقهقه ٔ حاصل چون فائق تحصیل من
بغر بیل فکرت بیختند بتحقیق شناختند که پای کفش او نعلین درویش از عجب
در دوده دود کانی ایشان راه یافت که خشتک را خشت متوضی کردند
چون شرط آبدست بجا آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست و چشم را
که کون بدان میشویم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محدث بزرگیم
تفتیش نمودند از آنجا که نیازمندی ایشان بصدق دیده شد نخواستم که
تشریف جواب در بقچه دو کونه محبوس دارم پاسخی با صد هزار عذر آمیز
فرو در ریختم و گفتم بیت رسوای حال خویشتن کاری نیست ٔ کان گوهر

پاک را خریداری نیست ؛ گفتند که تو خود طینت اخلاق در طینت پاک
میپوشی اما توده گهر را که اگرچه بخاک بپوشند عاقبت از غمازی بوی نشر شود
بیت چون من دیدم نهان نماند این بوی ؛ کردم حدقی بر روی
شان رو یا روی ؛ گفتم جد پدرم نجاست النساء ابو الفرج پارسا بود
ناپاکی ۱۲
عورتر از بلعم باعور که در دو رکعت نماز هفت سجده نزد بدیدی بوقت خوردن
مبالغه ورزی ۱۲
صفعه از غایت تدین گردن پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیانتی
طپانچه و سیلی ۱۲
بحال ؛ چون کنم این وبال در گردن ؛ جهده مادرم عذره الناس
نفسه کالناس که از هنگام کودکی در مستراح بزرگان ریش براورده بود در کناسی
صرف شده و در ینکار استغراقی داشت که مگسان گلخن ریده بودند و
ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان احداث دعوی جوانی
کردی بیت مگس نشیمن گاه جوانی و پیری ؛ سفید کرد سیاه و سیاه کرد
سفید ؛ خواجه بدر کلنگی شرف نسبت من بشنید خواست که از تهم دامادی
داغ خسران بر جبهه احترام من نهد بمهربانی تمام بطریق طفلان بر گردن
نشاند من نیز از راه بی ادبی بجستم و آخر گردن او را آبخور خران کردم هم آنجا
میخورد و میگفت ای گلخن تو بر آخر که من سوی مادیان برآمده بیت گرچه

طیبت و طینت تجنیس و برای طین که در طینت است لفظ توده و خاک و برای غمازی لفظ نشر و برای بوی لفظ حدقه ترکیب چه لفظ پدر و برای نجاست لفظ فرج و لفظ نسا مناسب آن و دیگر لفظ عور در بلعم باعور و برای رکعت لفظ نماز و هم نماز لفظ سجده و هم سجده لفظ مادر و برای مستراح

۱۳۴

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

لفظ ریده و برای ریش لفظ سفید و سیاه و برای جوانی لفظ پیری خضاب و برای جوانی [illegible] [illegible] [illegible] و دل جوانی [illegible] [illegible] سفید و سیاه [illegible] [illegible]

خوش مستی ولیکن دیه نت خوشتر بدی ٭ زانکه از سر گین شکن گیر دہمہ کین برگیر ٭
چون بختی از تاسف پیرانه باز آمد مصلحت پیرایه در میان نهاد که یار از برای
عجوزهٔ خویش میش نهادی اتفاق میباشد و آن خبر از شمانخیز دبیت اگرچه
هست تراگوهری بسنگ بزرگ ٭ ز سلک صحبت ما خرزهٔ دریغ مدار ٭
اگرچه بوالفضولی او با من مثل خلیفه و حجام بود اما چون غریب بودم ورو
در پیش بردن کاری داشتم پشت برنگ و نام کردم و ایجاب اورا
گوش قبول فرو هشتم بدبر کلنک بدین شرف بزرگ امیدوار شد رباعی
روان گشت بغلک زنان سوی خانه ٭ چو خرچال پیر و کلنک لبانه ٭
دویدم ببین جوی جفت هم ٭ چو چوزه ببین جوی آنجا نه ٭ زالی چند را که
خون سیاوشان و بهمن فروشند زر دارم وزال زرشانه ساختم هریک
قافی که سیمرغ شام را با کرس کیکاوس جفت کند طلب کردم و سوی
آنزو دایه فرستادم تا خبر چاه بیژن بیارند ایشان خود در طلب چاه بیژن
رفتند و غار کیخسرو یافتند از فراخی طالع آن لبنک سقا که مشک آب در پشت
دارد و تخیم جاماسب حکیم را تحسینها کردند بعد از ان کیفیت کینهٔ آن یادگار
کیان که نشان هیچ که بزرها رداد در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

شعر وانگهی زان هفت خانه رستم اسفندیار که کید و دستان و الیاس آورده‌اند
یک شهنامه وار صنعت و هنر آغاز کرد که جمال آن چه بلبل باچه توان گفت
اندامی لطیف و تنگ تر از خلم زکام گوئی که از بینی پیرزن جدت چکیده است
سری اصلع و دنبالی چون سر چغندر دوک پیشانی جهجندی چون سم گاو دم
در قفا و رباعی دندان شکسته و مصراع لب ناموزون پانزده رخ برخ
و شانزده لولول بر بینی چشمها پر چخ مژه با ریخته و دیدها ازرق دپستانی
چون خایه پیران در تمور و قامتی چون کمان لازم فی نو ناموزون سکه ترا
خرس آماسیده خندان روتر از بوزنه هراسیده بیت هر کس که دیده بود
بروز آن جمال و حسن به بر خرس و خوک خواب نه بیند تمام شب خود را
بگلگونه آراسته که عروسان دیگر را هم نشینان چهره بدل شود و سرمه بر
کرده در چشم کثیر او در مژه نوشادر و در پلک حنی نیز باشتجا در سفره مردار سنگ
که در بغل زرنیخ و رخشت موی سوده بر فرق خاکستر کرده بیت بر جبین
سر عبیر باشد خاک به بر فرق او بجای عبیر طبیعت و عادت مزاج
او را خود چه صفت توان کرد شور سرهنگان در طبع نعره با حفصان
در حلق عریان لولیان در زبان لیسیدن هنگامه گیران در دهن شتها

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

۱۳۷

ومطربان در شکم خارش شتران چرکون را سرافت مقامران در کس چسبت

تحلیلان در طبع جوی سنبیان در نفط چاپلوسی قوادگان در سخن غیبت بدرگی

کامران در چشم بیت تیهنا بالفلاح تحطاست ه شمس البین و سته ابجد

ترسان دل تر از کفن دزد مبارک قدم تر از گورکن شیرگین تر از باد دشت

مهربان مزاج تر از عطار خوشخوی تر از عامل حلال خوارتر از باجیان گرده کوه

تر از غار بیت زلالمان هندو ساده لیس ترهٔ زجا سوسان کافر حیله گستر

پیش بین تر از کاه خراس زیرک تر از خر خروس هشیار تر از خرگوش خفته

مهمان دوست تر از سگ نا هار عالی همت تر از شغال خندق کدبانو تر

تر از کربه روزه دار خوارتر از موش گشت برنشین تر از کرگدن گرفته صورتر

از یوز کاسه دیده بسته تر از سیه گوش بسیار دویده پربار تر از خوک زخم خورده

مردم سارتر از پلنگ شم بریده بیت زگفتار وحشی وفادارتره زگرگ گرسنه

کم آزارتره از استماع این دو اوصاف و اخلاق پسندیده چنان منتعجب شدم

که گوش مالیم دهن گشاده ماندم از شما سر شیر انگشتم که طیب خلق آن ضابطه زنان

وفاحشه حدشان چون انسته شد که پیش از انست که سوم دیبا دیده دوختم

و صر صر در عرصات قیامت افسوس باشد که ما از آن پایچه بر پا چاک بدوی

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

۱۳۷

تجنیس خط ... کفن دزد لفظ

گورکن مناسب ... لفظ

نوی ... پرده لفظ پوش ...

... هندو لفظ کافر ... آغاز

لفظ جاسوس ... لفظ ...

که معنی صنعت است مجاز ...

کرو فریب تا دم ...

افتاده ام زنهار دست ازمن ...

حیله در ...

۱۱۳ ...

برای کاو لفظ خرو ... خرگوش

بسنده کنیم باطن تقاضا میکند که هنوز از فضل طینت او شمه در حدیث آری
تا مالکه بوی واما دی داریم بجوران مجز دماغ تکبر کننده کنیم بیت پیش ازان
بینی که خود را زین روائح تر کنیم ؛ ما ز تو رنجی نباشد چون کشش بیرون کشیم ؛
دلاله رغبت من صادق تر از لحاح در فروخت دلالان ؛ و درکوب خریداران
دیگفت که حسن و ادب و حیای او هم قدری تقریر کنیم بیت که تا بداند
از ادب آموخته بود ؛ که دختران را شرم درون چگونه بود ؛ این دختر که بدین
سبب ذوق مذاق او را خوش کرده م پرده شستم و درون پرده ز فا فش بر دم
تا ستر از دو بر گیرم انبوهی نظارگی چنان بود که گوئی بازار پاره فروشانست
بیت گفتم از بهر خوابگاه توشه ؛ به ازین خلوتی صحیحه نباشد ؛ خواستم
که سوزن باریک پاره دوزی بکنم چون دو پایش علم کردم از فرود بانگ
طبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را دیدم بعد ازان بجالیست که چون
در میان بازار ریدن نشید اول از غایت شرم روی بپوشد پس کو هنر
کند همچنین روی پوشیده خبر بیت در پرده عصمت تو رسیده ؛ تا عصمت
او تر افرسیده ؛ و از بزرگی شکم دستش نرسید و کنیزکان انگذارد که گونش آلوده
کنند لابد کون از غلامان شویانده و در حالت شستن چشم ایشان ببندانند

۵۷ برای فضل
لفظ حدیث و برای ... دماغ لفظ تکبر
و برای بوی لفظ کننده و بهر دماغ
لفظ بینی و برای دلاله لفظ دلالان
و بهر فروخت لفظ خریداران و برای
حسن لفظ ادب و حیا و برای
دختر لفظ شرم و بهر شرم لفظ حیا
و بهر ذوق لفظ مذاق و برای
پرده لفظ ستر و بهر پرده لفظ
پاره و بهر نظاره لفظ خواب
۱۳۵
الخامسه اعجاز خسرو [illegible]
[illegible]

تا نظر نامحرمان بر شرم جای او نیفتد و از غایت پاکیزه کاری هر روز دو جام
پر بفشاند تا در موی کونش رشک شانه کنند و سپشان را چنان زخم ناخن
میزنند که از آن آواز دختر نازپرورده در خواب رود بیت چو نسود در خوابگاه
او غنوی ٭ خود ببینی هر آنچه می شنوی ٭ آنچه فضلها بسینهٔ او بود شمهٔ در شرح
آمد اما انشات پیشینهٔ او چندانست که در ده دیوان ابونواس نگنجد
زیرا که قافیه فراخ او که بیت الانشاء فساد است بطریق رطب اللسانی
پیش ردیف با بعد بسیار درکه من در اشعار دو الراسه ام و کبرکام و اقرار القدسی
بدان بحر بسیط از سر قیام و تواضع میگوید که شعر یا بال علیک منها الما
بنک ٭ کان من کل مقرب مشرب ٭ و هر موی آن نافچه سونیست
هزار گره که چندین غمازی را در آن گذر قافیه روی گردانیده است
شعر لو یمدح البلغاء فرحته فرحته ٭ کالبحر قد وسعت قواف صنیحه ٭ باز آنشنیدن
اوصاف فضل و فضیلت این فاصله بنی کلاب اگرچه متحرک تر از نجم
بودم چون الف بی پیوند در خویش گم شدم چنانکه از گونه که معطل مین است
تا کس با دغام چیزی مضاعف بیشود فرق ندانستم بیت بنده فاضله
اضمر فیها الذکر ٭ جو فها الاجوف اصحاب جماع ذکر واه ٭ با خویش اندیشیدم

که چندین گاه در طلب کفو بسیار گشتم تا عاقبت بخت مردم شناس چون من
اصطلاح ساز و حق آیین و مثال زاده از من روزی کرد چنانکه از طرب او سبا
ذات و حسن صفات اصلاجهای شرمندگی نیست الا مثل معروف است
که چون از عشق فرود آیی تا ان با پدر وس بی جهیز کنیز پیه گوز و گریه بی سوز
را ماند بایستی که اندازه متاع جهاز و اشیای او معلوم شدی تا دل
چون سنگ زیرین آسیا با سودی و گیر چون دسته زیرین آسیا
بایستادی و چون دسته صلابه فرو غلطیدی آن پخته کاران که دقائق
عروسی را بچشم مشاطه سیر نگرند تا نان ایشان خسته شد و بیت چون نان
گرده بستن بود در تنور گرم شده سوی در پختن آغاز کردند از دو دست
و بدل نقره و زر و بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری سیم و زر نورد
یافته است جهاز این دختران چند است که دختر انید و نقشند نشتر را
بربایند بیت مثال دانی اگر باز گویمت همه چیز که کنم خلاصه زده خزین گل
یک تیره هنوز استعداد تمام نشده است زیرا که بجهت جامه پینه گشته اند
و زر و رسنگ موجود نشده است و در یتیم در شکم صدف مقیم معدوم مانده
و ابریشمینه از برگ توت بیرون نیامده است و پشمینه بر پشت میش نه میده

جهاز

مثل لفظ اصل و برای ذات
لفظ صفات و برای عروس لفظ
جهیز و برای جهیز لفظ متاع و برای
کنیز لفظ کوز و برای سنگ لفظ
آسیا و دسته و سود و برای دسته
لفظ صلابه و برای پخته لفظ
دقائق و برای متاع لفظ اشیا
و برای دقائق لفظ مشت
و سرشت و برای نان لفظ خسته
[illegible]

دعماج در دهان پیل زسته و چوب از تنه درخت بنالیده رباعی تخم کتان
زرفته بزیر زمین هنوز ، زنگین ز آفتاب نگشته نگین هنوز ، نی
که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز ، از صد متاع هیچ بامکان قرین هنوز ،
اما آنچه مهیا و مرتب شده است آنمقدار توان گفت که اگر بجوری تا قیامت
بسنده باشد نیم کرسی یکپایه و یک گه است سه پایه و دو کنیزک چهار پایه
و شش چیز پنج پایه و هفت دسته اسیا و نه خرغربیل و سیزده جواز بی بن
و پنج کفچلیز بی سر و یازده گلوله و یک گلین و شانزده سفال نان پختن
و هفت جاروب بی رشته و هیزده کندوی شکسته والله اعلم بالصواب
بیت عجبی نیست که از بخت چنین کدبانو ، رفته خانه رسد از برکت او
(خاشاک ۱۲)
تا زانو ، اما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است
دو پرکاله دهلیز سپهسالار کانگو افغان و چهار دامن اسپک ملک کتن
خربانی و سه نوار شکر رنگ ریده و مگسک گرفته از پشه خانه ابوبکر لنشیه
نیم شطرنجی ازان میر کنکالان هیچ دلق درشت ازان مهتر گدایان
یک شریطه نایب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نیم
گلیم پاره پاره کشی که ازان سر مردم بگردد بیت نمد زین پشت اسپ چانش

مناسب برای عاج لفظ پیل و برای چوب لفظ درخت و برای تخم لفظ کتان و برای تنه و برای کرسی لفظ پایه و برای پنج پایه لفظ سه پایه و چهار پایه و برای هفت لفظ شش و برای غربیل لفظ اسیا و برای رفته لفظ جاروب و برای مهترانه لفظ خواب و برای اسپ لفظ خر و برای شکر لفظ مگس و برای مگس لفظ پشه و برای شطرنجی لفظ فراش و برای مهتر لفظ گدا و برای پیوند لفظ دو نیم و پاره پاره و برای شطرنجی لفظ نمد و برای زین لفظ اسپ مناسب ۱۲

نخورده چیزی از پرهیز بسیار ❊ اما لبس تلبس از غایت کهنگی پرده خود همه دیده

از جنس جامه نادوخته ترتیب یافته است دوخشتک ازار و سر جیب پیراهن

چهار پیوند دامنی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لباچه سه یکی از

فرد و شقه چهار یکی از نزدیک ازار بند اما از شعر باجفته پاره شده کنده و بوده

هم یکپاره بیت خیزای و اما دگر خفته را بیدار کن ❊ کز پی این شعر خفته آن

نگر بیدار بیست ❊ باز آنچه دوخته انداخته اند و ناپوشیده پوشیده بعضی با تقطیع و

بعضی بی تقطیع یک شکنجی خاره و یک آهن سنگی پاره و دستار کرقصب

چیزی و یک دستارچه کاغذ حریری و یک جامه پا و نیم کشیده و یک پیراهن

نیم بالیده و یک دراعه ریخته و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد

تلخی و یک چادر با هزار تلخی و یک بارانی دو بیست عید و یک بهاری که

سیصد نوروز دیده بیت یک راحل یادگار بسیار کسان ❊ چون پرده

عنکبوت و دام مگسان ❊ پیرایه خود چیزها که در طبله تعسلی چهره بازنوان یافت

بلا در جبه حمائل گرسواره از زره زیر مروارید گشنیز یکایک ماش گرد روی

خشخاش گلوبند خام و پیاز چام باک مقل مه گریبان دوال بوریا بافی

از لیف علم بازو از بلور ما لطیف انگشترینها از آهن تا به نگینها در سنگ گیاه

لفظ تلبیس و برای خشتک لفظ ازار و بهر جیب لفظ پیراهن و دامن و برای جامه لفظ دوخته و برای گز لفظ قرطه و لباچه و برای دامنی لفظ بارانی و برای جفت لفظ پاره و برای خفته لفظ بیدار و برای دوخته لفظ پوشیده و برای سنگ لفظ پاره و پاره و خاره تجنیس مطرف و برای ...

دستوانه برنج و دست در بخن گندم و رانچه طوق کلنگ در لنگر پیکر با خر یک
درشتا لنگ بیت بکر نجبت با لحلی کا سها به کلب عقور بالحدید مسلسل چنکه
آوازهای زیور خلخال بشنیدم ازانجا که طمع هر وریک آدمی ست خاک خشت
را توتیای همت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضا تزویج کردم خواجه جزا
می سخی ست از شرم در زمین میدید و می گفت ما را کار خیری جفت پیش آمده است
چون ازان پردازیم پرداخت بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم اسباب
عجوزه کس پاره به پس بهر عجوزه طرب وتخت دو باره به خسر بوره را گفتم که
خیر هست آغاز کرد که ازانجا که حلال زادگی پدر نیست حرام روا ندارد
چندین گاه است که مادر معصومه ما بسبب مطلقه ثلاثه شده است و پدر پرهیزگار
طلاق داده شده ۱۲
ترک او گفته و او بحلق خیار روح علاء الدین علموت زنده میدارد هم ازین سبب
در باب بخشش کشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه
مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین با سختان آنکه مزه بهیزه کرده
نشود در خانه آورده همانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق بی بی بود بامداد بر نجاست
بر تحریمه نماز پیوست خواجه پرسید که غسلی بایستی جواب داد که ازین جماعها
آبدست من شکستند تا خواجه ازین سبب مبلغی مر کوران کم کرد بیت

سله برای تخمین دستوانه لفظ دست و برای لفظ لنگر و برای طوق لفظ کلنگ و برای سگ لفظ کلب و عقور مناسبت انگشت با بکر نجبت ... لفظ جفت و برای پرداز لفظ پرداخت و پاره و پاره تجنیس خط و برای خسر لفظ پدر و بهر دختر و داماد لفظ خسر بوره و بهر پدر لفظ مادر و برای روح لفظ زنده و برای در لفظ کشاده و برای مطلقه لفظ حلاله و برای بامداد لفظ نجاست و برای تحریمه لفظ نماز مناسبت است

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود که از خرزه سست بی بی سخت جماع
ناگاه از بخت بی بی خربنده و راز رکاب حاصل شده که بیک پشت دو منزل
یکی کند اورا بعد از امتحان بسیار خوش کرد شعر کان عبد الحمار ذلک الکن
عنده صار بالجماع حمار خواجه بدست خود بر سر او کل بسته و ولایت بی بی را
با توابع و مضافات از مولود خود بعقد صحیح بر سر تازیانه در وجه او در آن مستحق
نهاد و گفت که مردی نا استوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط کنم
پس بحضور خود خطبهٔ مختصر فرمود آنگاه دلش قرار گرفت و زیر چهار پای چهار پا
شد و بشمار ضرب عشرین و تسعین مشغول گشت اگرچه پور گور خربنده چنان سخت
که آن بادیان زود زود کمیز و سرگین می انداخت مع هذا نه فریاد میکرد
که من عورتی متلبسه ام بالتقای ختانین ملوث نشوم آخر مسلمانیست حلال
لباس پوشیده ۱۲ دو ختنه ۱۲
آنگه شو و ذوق عسیله بکید بگر بچشم بیت تا ذوق عسیله حاصل آید زن را
افشار خران باید با عقد سگان بعد از آن افشار خربنده در جوشید بی بی
سخت خوش آمد و دلش از خواجه چنان سرد گشت که خواجه را هم چو خر برنج
بگذاشت و بنده خربنده شد بیت بی بی از خرزه خربنده شده زنده ز سر
خواجه و لنگ کران خرزه بمیرد بی بی روز دیگر که کیر با صبح خیز سر از خواب

مطلب برای لفظ رکاب و برای خرزه لفظ جماع و برای سست لفظ سخت و برای دو لفظ یک مناسب ۱۲
مطلب قوله کان الخ بود خربنده و خواهر و لیکن نزدیک او شد در جماع خر زیرا که خر کثیر الشهوت است ۱۲
مطلب برای توابع لفظ مضافات و برای عقد لفظ صحیح و برای وجه او در آن لفظ مستحق و برای حلال لفظ حرام

و برای مستحق لفظ دیانت و برای پا لفظ چهار پا و برای خطبه لفظ مختصر و برای عشرین لفظ تسعین و برای شمار لفظ ضرب و برای خربنده لفظ گور و برای سخت لفظ کمیز و برای بادیان لفظ زود و برای زن لفظ عورت و برای عسیله لفظ ذوق و برای ختانین لفظ مسلمانی و برای جماع لفظ آب منی و برای خر لفظ سگان و برای خربنده لفظ جوشید

[illegible] ۱۲

برآورد خواجه خربنده را از زحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق زن
کرد بی بی بنفشه خربنده محکم گرفت و گفت که خواجه گه بسیار بخورد و بگفت بیگانه
من شوی خود را طلاق هرگز نمیگویم هرچند خواجه بحاج پیش نمود اشتهای
بی بی افزون تر میشد تا مردمان معتبر درمیان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار
بران قرار افتاد که هر دو شریک شوی بی بی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفس
خربنده رساند که نظم شده بی بی از نفقه و نفس شاد ✿ که نان خواجه نفس
خربنده داد ✿ دل از آنکه بر زخم سختی نهاده ✿ نیاید زنانش همه عمر یاد ✿
خواجه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد بیت اکل الومیه
من مجلد وجه ✿ یدعو الرجال علی عیله منها ✿ اختیار کردند طالع وقت
جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و ذنب هم آنجا
خود را دم بر ساخته و قمر منحوس را بسیاه روی احتراق گرفتاری تمام
ارزانی داشته و دلو از چشمه دور افتاده و حوت در درونه دریا از بی آبی
خشک شده و حمل نیز از حساب انجم صفر مانده و ثور را هم دران او جیان
سبزه زار آسمان تهیگاه و مشتری از جوزا بادی در چشم ره یافته و نظرش را
فرو پوشیده و سرطان که خانهٔ هفتم است و بیت التزویج هیچ بآن تخت

طلاق لفظ زن و برای بی بی لفظ بنفشه ... لفظ طلاق و برای نفقه لفظ نان شنود و برای لفظ عروس ... و برای خواجه ... ناسب ... خود ... و برای ... طالع وقت لفظ جدی

منقلب و قمر و برج و بهر نحوست لفظ ذنب و نحوست و منحوس مشتق و برای دلو لفظ چشمه و حوت و بهر چشمه لفظ دریا و آب و برای حمل لفظ حساب انجم و صفر و برای ثور لفظ مشتری و جوزا و سرطان و برج و برای سبزه زار لفظ آسمان و برای برج لفظ حمل چنانچه پایه که سرطان باشد مناسب ۱۲

رساله خامسه اعجاز خسروی ١٤٦

پنج پایه بجلوه و وبال برآمده وزحل هم انجا بر کرسی هبوط نشسته وزهره با آن
تحسین را عقد محکم بسته ومشاطهٔ خورشید بعد ران حجله روی هر دو تحسین
بدو واحتراق گلگونهٔ خاکستر کرده وراس را هم شومی صحبت او بجال گردانیده
واشد که خانهٔ هشتم است در کمین گاه خوف وخطر دهان باز نشسته وزهره و
عطارد که از خرچنگ بگریخته تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و
کورا کور در کام اسد افتاده وسقط شده چون ازان بگذری خوشه خالی وترازوی
بی سنگ وفسونگر عقرب بعلت سرطان مجروح گشته وفسونگران دیگر نیز
از عقرب گزیده شده وقوس بی قیمت از مشتری جدا مانده وتیر چرخ پایکان
تیر رواز خویش پرتاب کرده وو در انداخته بتیپهٔ هی طالع سعد که اختیاری
وهر خجسته را جاودان سازواری ٭ شعر ٭ لو ذا الاختیار لغیر قدین ٭ فقد ها بعد
المشرقین ٭ وبعد ازان من زن طلاق را بعلت تمام طلب کردند وازانجا
که تعظیم داماد باشد نیمی سر ونیمی ریش تیر اشیدند وهر دستهٔ ناتراشیده که هیم
بنشاندند چون جای راستی بود گفتم که من زنان را تعلیق ابد کرده ام
در آویختن چیزی ١٢
دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلکیم فضولی خود هم شده ام وخود در اهزار
یعنی شخصی که عقد کنند اید ١٢
درهم قلب وپایک درست سوراخی چنانکه شرع ائمه ابالسه وشرط اجله
جمع ابلیس

ملاحده است اگر خواهی و نخواهی بتو که موی عانه تراشی بر سبیل زنا زنی دادم
چون شرم ناکی عروس بدین حد معائنه شد من که در طلب اهل جنس میگشتم
ضرورتا بدین تزویج و تجویز نا مشروع قبولش کردم بیت عروس کذب و بعل
کوعلی * عفا الکلب تزویج تلک العقیقة * و نثاری چنانکه از خاندان جد
و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه لبیا
با خرده آدمی برابر باشد در آستین کرامت مهیا داشتم بر سرش فرو ریختم
کنجشک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر پشکال در افتادند
آنهمه تبرک برچیدند بی بی خود را صبرش نمانده بود پرده عصمت از پیش
برداشت و فریاد کردن گرفت که چه چه سرگین نیکو نگاه دارند تا شوی تو
بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیداند بیت نافی پرم ازین
چو سرگین زبهر شوی * بزین چه لقمه روز عروسی زبهر شاه مه چون زنگی
شب تنگهای زنه بر روی سیاه نهاد و بر روز روشن خندیدن گرفت عروس
از پس جامخانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان برکتف از شتاب و
بازگونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم گلرنگ شده
و آستین چپ از در افتاده و خصومت تا ارنج رفته از ازل ازار بندرا

برسر زهار پیچیده وگره زده در جلوه پای زنبور گزیده میکوشت و کچول نمازی
بچگان میکرد و مرا که شوهر او هم میگفت بستان بستان با خود گفتم که این
عروس بغایت کس خجل است میان ما چگونه زندگانی خواهد گرفت درین
اندیشه بودم که ناگاه گره ازار عروس باز شد و بیفتاد و او چنان مشغول جلوه
خود بود که از کون خود خبر نداشت مطربان گل چهره نازان میسرودند که رباعی
خاتونک کون برهنه در جلوه نازه کان بیخبر از کون خود و کونش باز مصراع
یکی پای بکونش انداز کان خوبله ز کون خود خبر باید باز ودرین اثنا
عروس را که نان مهمانی پرخورده بود و اندازه شکم ندانسته ریدنی سخت
گرفت چنانکه فرصت رفتن سر زنبود کوزی منجر بطریق مطایبه بگذاشت
و گفت که یکدست جلوه هنوز باقیست اول بچه چند که در شکم دارم اسقاط
کنم آنگاه بجلوه باقی پردازم من که شنوام از دو پوستگی حامله که سنه در پوست
نگنجیدم گفتم زهی نازک ذاتی که بمجرد نظر آبستن شده اینچنین نازنینی اگر تا
طشت خانه رود بیم باشد که هم در ریچه بانداز کاری بدنکرده است که
جای شرم باشد بچه من در کنار من اولی که ابوالولد علی الفراش ابوالولد
پسر بر فراش پدر ۱۲
حالی در کنارش نشاندم تا بیکبار صد بچه برآورد همه مانند من گیرجاره زن

لفظ پا و برای پیچ لفظ گره و برای سر
شوهر لفظ عروس و برای گره لفظ
ازار و برای عروس لفظ جلوه و برای
کس لفظ کون و برای خاتون
لفظ جلوه و ناز و مشاطه و برای
نان لفظ مهمان و برای خورد
و برای پرخور لفظ شکم
و خوبله لفظ است در محل
فتح استعمال کرده و برای

برای [illegible] سر زن [illegible]
لفظ [illegible] لفظ [illegible]
لفظ بچه [illegible] دست [illegible]
برای شکم [illegible] حامله لفظ
بچه لفظ اسقاط [illegible] نازک لفظ
آبستن و برای بچه لفظ [illegible]
[illegible] لفظ ولد [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible]
بچه [illegible] ۱۲

حالی بداکی ایشان در ماندم تا خواجه حسر یا ایشی چون شیر از سینه فرو دوید

بدوید و از غایت شفقت بر ایشان شیر فرو دآورده و همبران جامه صرف ساختن

برداشت و بگفت بیت برفت و خترک ون زادگان و صد بگذاشت

نبیرگان را در پیش ریش جد بگذاشت عروس را هنگام جلوه سر

از بس تعجیل طهارت ناکرده به تخت رفت و تجلوه بگشت و مادرش

حرام زبان بگشاد و که رباعی نا توبک ماده بچه از کون آورده جنگ که

چو نسل پاک بیرون آورده یک شادی دیگر از خورده باز دگر زین بچه

هزار خواهد افزون آورده سن [illegible] آن [illegible] گرم [illegible] خوشنودی خود را

احمالحق بانحتان گفتم بیت [illegible] و از و [illegible] صدر [illegible] که [illegible]

تر [illegible] تطویل ماده چون از آن [illegible] آمد [illegible]

کون [illegible] عروس [illegible] [illegible] حاضران مجلس [illegible]

از مجلس حاضران [illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible]

زنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تحت [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۲۹۱

برداشتم و درون پرده زفافش بردم تا سر از و برگیرم انبهی نظارگی
چنان بود گوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از بهر خوابگه نوشه *
بر از ین خلوت صحیحه کجا * خواستم که بسوزن باریک پاره دوزی کنم چون
دو پایش علم کردم از فرود بانگ طبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را
دیدم بعد ازان درمیان دولنگ او کالنون بین النامیان آن
دوستون حوضخانه یافتم که دهن در آنخانه میکرد بالای بام تفرج کنان
میگشتم که ناگاه در حوض گرمابه افتادم غوطه میخوردم و کسی نبود که موی من
گیرد و بر کشد تا دستم در موی زهار افتاد و همان دست آویزم شده الغریق
یتعلق بکل شی حشیش بیت در قعر فرو رفته بودم تا فرق * گر موی زهار
دستگیرم نشدی * حاصل از فرود بالاقی میکردم تا آفتاب زمین دیده
از غار عنکبوتی خاک سوی پرده زبانی فلک مراجعت کرد عروس زنگی
هیئت من خوشان تر از ترک قی از خواب در آمد روی گلوگیر تر از زنان
شبانه بحلق چنان گرفت و گرفته اگر کس بر او نشیند استفراغ کند بیت
کاد الطبیعة من کراهة وجهه * لبن الرضاع مع المجری یستفرغ * برخاست
وهم انگیز خود غسل جنابتم داد بامدادان با چنان پاکی و پاکیزگی

جهد بر یافته با سلام خسر مستقی رفتم خسر از انجا که جمعیت خسران باشد گفت
که خریداران دختر من بسیار اند و دختر من نیز بسیار مشتری ایشان بوده
مصلحت درانست که بر خرش بنشانی و گرد شهر بگردانی تا هر کرا دعوی
باشد خرا ور اگیرد و ترا خر نگیرد اگر نه نباید که خرگیران شهر و خر شهر ترا بنده گیرند
و زن را بر گردن تو نشانند و بگردانند اگر زن تو بر پشت نشیند به ازان که
برگردن تو رباعی بر از خفته زن را به پشت خر زان پیش ٭ که خر بر آمده
بینی بخفته زن خویش ٭ زهی مواعظت آن حکیم دور اندیش ٭ بچون گریز
آمد چو کون خر از ریش ٭ ناچار بی بی تبه را بردم در پس پالان کرده بر خر
نشاندم و در همه شهر تشهیر میکردم و این ندا در میدادم که رباعی این خویلیه
غائبانه از خانه کیست ٭ بان زود بگوئید که غیبانه کیست ٭ دیوانه کرا است
نکو میدانم ٭ لیکن آن کیر کیر دیوانه کیست ٭ هر چند که کوچه بکوچه خر تازی
میکردم همه یاوه زنم میگفتند و هیچکس نمیگفت که زن یاوه از آن کیست
گفتم که از غایت عزت نباید که عین الکمال در جمال باکمال او راه یابد
مشتی بزدم و در بناگوشش نیلی پیدا کردم خندان خندان چرا هم داد
که لعنت بر تو باد که این بازی نیلک از تو نرفت رباعی چنین نازک

ایهام برای گرد
لفظ گرد و ایهام گرداند
و برای گردن لفظ
پشت و پیش و برای
خفته لفظ زن و برای
مواعظت لفظ حکیم
و برای پیش لفظ
و برای خر لفظ
سیب و برای شهر
پالان و برای
لفظ تشهیر مشتق و برای
تشهیر لفظ ندا و برای
شهر لفظ کوچه و برای
خر لفظ تازی و برای
جمال لفظ کمال و برای
مشت لفظ بناگوش
و برای نیل
لفظ نیلک هم ایهام مناسب
آمده

نگاری که دارد * که زخم مشت را نیلک شمارد * چنین دانم چنان گردد
نیلکا ۱۲
دو سال * که گر غضبان زنندش سر نخارد * بعد ازان همچنان خرسواره
منجنیق ۱۲
سوای خرگه سپرداوش بردم تا حد زنا و شبانه نزنا شم از خر فرود آوردند
حاکم
و بر خرکش نشاندند بیت کردند بدره کونش را چاک * تا زیره وره بریده و شد
پاک * باز هم بران مرکب دولتش نشانده جائیکه بنکه آن بلکه کون برهنه
زده بود برزده شد تا اکنون همه پاکی و پارسائی او ولیعد ازان بابک شوی
نمیدانم که چگونه قناعت خواهد کرد بیت ده مرده زنی دارم من تنها بسیار
هان ای همه یاران و غلامان یاری * معلوم مرای ضحکة الزمان باد که
در شهر غربت اینقدر کار پیش رفته است و همت سفله او شما اثری تمام
نموده که در عقب مکتوب آمده میشود با کواکبه انبوه تا از خنبک خابی کشتی گیران
دو خسر سخره و چهار خسر پوره مسخره و شش پورنا داشت و هشت زن فن شناز زده
خال خسر پورزاده و نوزده عم خسر قواده شعر هبطا اذا باتو نواحی بلدة *
برادر زن ۱۲
اضحی طلال اللیل فیها سرمدا * باید که خانه مستورتری در محله نا داشتنان
برای خانه لفظ محله مناسب ۱۲
بگیرند و سلفی کنکان غرب و کولنکان بی ادب را جمع کنند و یک سال
کری کبیر مقرر فرمایند و زبونی به بهند تا آمده نامروت و نامردمی و اسلاف

رساله خامسه اعجاز خسروی

واولاد واجداد خویش عروس نو را نموده آید و این کاغذها در نزاد و رباد و فغر
انزال بر قائمه حرام با قاعدهٔ تمام اجلاس فرموده شود اما بعد از ان که باید
او از صف نعال بصدر گذشت هم خود کمر قیاوت بسته و پیش خرگایان در
نعال ستاده آید وصا در ووارد را اصلا دعام و سبیل در داد تا یکساله نقش
زیادت در یکشب بدختر ایام شهوت غالبه او شد از سبب بها کرده شود
وانچه نقش زیادت از یکساله واصل گردد بدل نفقه وضع افتد بیت
گر نفقه رسد ور نه رسد هم باری ٭ از جانب نقش شرمساری نبود ٭ خسرو
قرطبان را وداع کردم و او دختر خوبیله مزاج را در پیش بر زدن و پس
باز دادن پندهای پدرانه فرمود و دختر نیز این پایه وه تذکیر را در گوشها
کس جای داد شعر واوصایا ابو هانی وداع ٭ الا یا بنت فی رست العیل
ووصیتها اگر دیدی ان تو در وقت رخصت آگاه باش جدا شوی فی
کونی ٭ باید که از رسیدن ما منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته سیر با
درکون شوهر باشی ۱۲
و دوستان سوخته تیز زبانی شوند و جواب این نامه بدست قاصدی
بفرستند چنان تعجیل که گوئی ریدن تفتیش گرفته است که خاتون دهن باز کرده
ره میطلبد شعر کو بقاصد که تیره تا نکنی ٭ دهن بسته دهن باز نماند تا دیر
پیوسته ما را بدعای لا خیر یاد آرند تا لقاء شوم و خلعت مشوم شما باسح

آفات و اهول مخافات روزی گردد ان شا رزحل او مریخ شعر سجع بینا
نحس السماء ٭٭ اذا اجتمع الصباح مع الماء ٭٭ تاریخ این محاربی حال و رسالی
که پایان تیغ پر سر بدرگ رسید ٭٭ بمیانه قفا فرود آمده مصرع یعنی که شد شصد
هشتاد و دو بود ٭٭ الدعای کما جری والداعی کما اخری حرف چهارم
در برات قبض و سفر مصرع اینک اینک برات سفر بین ٭٭ اطلاق کنند
متصرف معامله پسینی بی از جمی که در بطن آمده است در وجه ادرار
نجاسة الدین سخره بال الشیطان علی شاربه و باض الابلیس فی لحیته
بول کنند شیطان بر شاربها و ۱۲ و بیضه نهند شیطان در ریش او ۱۲
اشیائی که در بار زدی آیه هشتاد خروار گندم ده خروار کوز پارسی بیست و آ
کوز هندی پنجاه خروار نو اعتماد و کسور کون بنیاد و اعتماد بر علامات دیوان
ابلیس علیه اللعنه کنند التاریخ کما ذکرنا فی العشرین بعد التسعین مصرع
چنانکه ذکر کرده ایم در عشرین بعد تسعین ۱۲
اینک اینک قباله سفر بستد و قبض کرد صاحب اجل یوجی سام
از جماعتی پریشان کار برآزار بدکردار ساقط العداله مردود الشهادة
بدین اسامی حسنام قلیچ صدیق سراج قصاب خونی کذاب سوزنده
عوانک شادی مودود ساعیک خراسپان غمازسیه کار چاروادار در حالت
صحت نفس و ثبات عقل طائعاً و راغباً با جبار بی اکراه ازدواج خبیثه

برین رساله خاصه اعجاز خسروی

۱۵۵

رساله خامسه اعجاز خسروی

بسکه قلب مضروب ار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه شکنجه هر هشت را
و نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد از انقضاء مدت عالم محکم قضا
تقاضا بمالک رساند و با وکیلان عذاب بعذر دفع تمسک نسازد الا آنکه
در اداء طائفه مذکوره کوشد هم برین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خط انه
اقرار خود نبشتن فرمود و با شها و شهداء بشومه سوکند گردانید تا مظلومان ستمدیده را
بوقت حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات وار بود و بعده جلاد
مظهر غسال اصلح حمال بو مسعود حقا دبیر رفتن ایشان بی شهید است گواه
من الشهود و ذکرا تمام پنج رساله الفضل بعید احد بی ثانی تمام گشت
این پنج رساله معجزهٔ عیسوی کتاب رسائل الاعجاز که هر یک دیباجه کار است
برای انشاء هر دیوان و دستوریست جهت دست دبیران بلکه دستی
جهت دستگاه وزیران قلم بسیار در سوادهای گوناگون فرو رفت
و سرگشته شد تا ازین سوادهای معانی بحساب سر بالا توانست کرد و دود اتم
در دیگ برنج بی اندازه برنج سوخت تا نعمتی پخته پیش طبقه چاشنی گیران
دقائق کشیده شعر اکلت دخان سرج بالتذاذه کما احترق الفواد فتهم
هذی * چون در افتتاح این انشا که همت در بستم در همت باز گشادم

گاه بکلید قلم فتحباب خزائن غیب میکردم و گوهری از درر این شهر بیرون
می آوردم تا درة التاج سروران سخن گردانم و گاه بزبردستی فکرت انگشت
در جیب فلک می افگندم و نقدی درست چون دینار خورشید بر میکشیدم
تا روز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
که دوده چیزی بخامه من توانند رسانید زحل که هندویست کثر فرسخن گوش
میداشت که بدان عبارت زبان راست کند و برجیس که قاضی سپهرست
زانو شکسته سبق ادب درست میکرد و مریخ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگداخت که برای جدول کتابه این کتاب خود را در صدف
نیلی شنگرف سازد و اسد آتشین میخواست که نور آفتاب را حل کند
و پیش خامه کاتب آرد تا لطائف این صحائف بدان آب زر تعلیق
کند و زهره از سر پر کلکم بمشاطگی مست میگشت که هر بار احوالش بمنقط بیند
و دست بر دست میزد و آتش طبعم در عطارد زبان میکشید و عطارد
خود را بر سر آن آتش سپندی می ساخت و ماه که در نیمه شهرش بنیش کامل
نمیگیرند گرد بر گرد این دقائق بر می آمد و میخواست که چندان نور کمال
گرد کند که در تمامی شهر جمال بی نقصان روشن شود و آسمان کبود پیش

مطلب برای کلید لفظ فتحباب و خزائن و بیرون گوهر لفظ درر و برای درة التاج لفظ سروران و برای سر که در سروران است لفظ دست و انگشت و برای فلک لفظ خورشید و برای نقد لفظ درست و دینار و برای خورشید لفظ روز و گرم و برای گرم لفظ چراغ و سوخت و سودا و دوده و برای زحل لفظ هندو و برای کثر لفظ سخن

[illegible]

رساله خامسه اعجاز خسروی

[illegible]

پیش عین الکمال قمر پرده نیل شده بود و این سخن در پرده باسی گفت بیت
تقدیر رسانید چو در عین کمالت * دوران فلک عین کمالت مرساناد *
درین باب پنج جام جان شیرین حصر کرده ام و برای مذاق اهل عصر شیرینی
جانی برون آورده که اگر از محلول آبحیات اقطاع جانش دهند محل آن دارد
و مصنف از خوردن آن شربت زندگانی زنده مدام خواهد شد و بلاشبه
بخواهد مرد بیت من مات من مارالحیوة فیا فتی * فی قیل یا حی یا بقی
مذوقه * آنچه بینایان درین نمونه نمایش خواهند کرد من خود باز نمایم
نموده می آید که سواد اندک در عین معنی بسر نشد تا نگه چشم را ادیشنائی
بخشد و اگر کس سودای خود را روشن و نازک گردانند آورد اهل بصیرت
آنرا سیاهی دیده سازند و اگر همه یک نقطه بر وجه باشد چون خال خوبان
روی سخن را بیاراید و در دیده چون مردم و در دل چون سویدا جای گیرد
و سواد بسیار هم روی صفحه را سیه رو گرداند و هم نامه را سیه کند بیت
از طال شعر مثل صدغ خسر آید * لابد من اخذ و تشویش له * بدانکه
بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و بر آویخته ۱۲
کلک کاتب نیز تازی است تیز رو که هفتاد ساله شد هنوز دو دندانست
و سیاهی دندانش هر روز تازه تر و بنده که این تیزی را نگ و تاز میدید

دو سبب است اول آنکه چون طبع فحل کاتب ماده فکرت را در کار می آرد
آن ماده بجدی زائیده میگردد که نتاجش در هر رابطه یک بند و دو بند
نمی گنجد ناچار رشته درازش داده میشود تا میزاید عجب ماده که هر چند زادش
بیش می آید زاینده تر میگردد و چون کار زادن بجدی رسید که در یک رابطه
مکتوب بسبب سیر صحرای صحیفه را ابر آزاد و همان نژاد کرد شهرهم میخیزد که فحول
معانی ذکرهم الله بر فضول حمل خواهند فرمود و بضرورت عنان قلم که مایهٔ
تذکیر پیش دارد کشیده میشود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان توالد
و تناسل گذاشته شود بیت گهر چندان طویله بر طویله در نظر دارد ○○
که آخر بشکند بر گردن آنکس را که بر دارد ○ سبب دوم آنکه در زینت هنر
اگر عرصه نسبت تنگ است و اگر دست بیشم باریک دقائق بر کفی یک
سفید کاغذ بخیه سیاه میزنم و بشیرینیهای بی شرنک آرایش میکنم
چندانکه صنعتهای این نسبت انچه در زیر غاشیهٔ اختفا پوشیده مانده است
بیشتری هنری برون افتد بیت تا شاه سواران سخن در پرداخت ○
گیرند نمونه بار نوزین نوساخت ○ ضمیر بنده هنگام فکر پنداری دعوت
عام است که در وی معانی جسته و ناجسته از عالم غیب مانند مهمانان خوانده

برای دو لفظ اول
وبهر طبع لفظ ماده وبرای زاینده
لفظ نتاج وبرای زاد و لفظ بیش
وبرای مکتوب لفظ صحیفه و لفظ
زاد و وزاد و نژاد تجنیس وبرای
حمل لفظ بطن وبرای قلم لفظ کاغذ
وبرای توالد لفظ تناسل و برای
تازی لفظ عنان و طویله بر طویله
وبابرای تازی لفظ زین در
زینت و عرصه و تنگ و وسیع
[illegible]

وناخوانده بیکبار در سمند چیزی را که بتوانم در بیت نظم و یا در خانهٔ شعر
در می آرم و در سمند تنظیم درمی نشانم و چون ترتیب مابقی نمی پردازم
گرد بگرد ابواب نثر و مصراعات نظم بر می آیند و مناسب حال باز سپرند
بدان سبب که رقیبان حافظه بغایت بی ضبط افتاده اند نمیتوانند که [illegible]
میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی هرچه عالی تر نشانده شود
بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر جملگی اضیاف معانی که
بر در دل رسیده اند و از نقصان حفظه سوی عالم غیب باز رفته
در مقامات تصنیف مدخل یافتندی نیشکر نارا اقلام نتوانستی که شمهٔ
ایشان مهیا گرداند اینهمه آیندگان که در حجرهای کاتب گنجیده اند شعر
زانانکه خوانده بودم وناخوانده که رفت ۹ گوئی که از هزار یکی حاضر آمده است
معلوم علما این فقیر باد که تکرار معانی و خیالات که جای بجای درین کتاب
در هر تصنیف کاتب شده است از نقصان حفظه نه از قصور طبع از آن وجه
که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره خوض مینماید اگرچه
همه بدیع و جدید میزاید اما بعضی قدیم که پیش از آن گفته شده است
آن نیز در خاطر می آید و آن معلوم میشود که همین معنی بتکرار معمول گشته است

[illegible]

۱۵۹
لفظ شعر بیت رسالهٔ [illegible] اعجاز خسرو
و برای کاتب لفظ
خوانده و بهر خوانده لفظ ناخوانده
و برای [illegible] بهر معلوم لفظ علما
و بهر علما لفظ فقیر و بهر فقیر لفظ
معانی و خیالات و بهر کتاب لفظ
کاتب و برای نقصان لفظ قصور
و برای حفظ لفظ طبع و برای
ترتیب لفظ مصنفات و برای
منظومه لفظ منثوره مناسب
و معلوم و معمول
تجنیس مطرف ۱۲

وچون در محلی ربطی یافت که اگر بشاید مقدمات دیگر متحمل گردد طبع در اسقاط
آن رخصت نمیدهد بلفظ درست رقم جواز برآورده میکشم که اگر این ماجرا کسی را
دروغ نماید در جواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت بمحل اجتهاد
رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق اجماع و صحاح
قول مشهور شده چه محتاج است که آنچه رقم سبق دارد بر سهم تقدیم باشد
تکرار کنم از انجا که قریحه بنده کالانهار جاریه است اگر گذریا و حفظی خلل
باشد هرگز نه بیند به سبب صحیح امام زعفرانی که یکبار مستعمل شده است دوباره
استعمال نباید به سببی خواسته زدم در آب مستعمل وست وجهان
نزد شدم که آن نیز حق است و برآینه طبع روشندلان پوشیده نیست
که اندر آنچه آینه در روی خویش روشن نبود هنوز در طبع آهن بقوت
منطبع و فعل صالح بدینه پیوسته حکیمی که ساختن آینه اول در طبع او
مصور گشت اگر پیش کوران و کوردلان در بیان آوردی ایشان را
آن نمایش چون خیال آینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون آنچه بنده را
در ذهن صورت بسته است بیش از انست صفت کردن هم بدان
آینه ماند باش تا آینه معنی که از صیقل خانه طبع بنده بیرون آمده است

بینایان را مشاهده کرده وآنگاه توجیه صیقل کردن من درین جلد و روشن شود
که بنده درین دعوی چون آیینه کژ دروغ زن نیست بلکه این نمونه آیینه ایست
که دهن هاء کژ را راست کند مصرع چنان کاینه عیبی دهد نما اگر کژ باشد
هر نامه و یا رقعه و یا مقدمه سخنی که کاتب بالتزام نسبتی نبشته است تعلیم
برای همنشینان و این طرز تا نتایج این طرز تصور کنند که معنی نسبت
همین مقدار بود که در نتیجه ابیات کلام مکتوب شده است و غیر آن گفتن
نتوان و درین حاطه فکر کاهل همه را از کار و انگیخت کنند کنند و همین لعل
یاقوت حراجگر گوشه خویش نام نهد بلابه نسبتی را که بر دارد و اگر طبع قادر
باشد چندان معانی مناسب فراهم آرد که کتابی بتوان نبشت بنده را
از فضل باری آن قیاس و قوت بود که در هر نسبت و صنعت کتابی بزرگ
ازین تسهیل بنویسم که هیچ معنی مکرر نگردد اما سه چیز مانع شد اول آنکه چون
در یک نسبت و یا صنعت مستغرق باشم مناسبات و صفات دیگری
رهم دوم آنکه انگلی لطائف شعر و غزل و نغز و حفظ و صنعت و غیر آن
باز مانم و در نهایت و معانی با نسبت گوی باشم و بس سوم آنکه ترک
نعت رسول و توحید الهی کرده که کلی است بدین خرافات مزخرف

[illegible]

۱۶۱
رساله خاصه اعجاز خسروی

لفظ یاقوت در ص ۱۲
کتاب به لفظ نبشت
و برای فضل لفظ باری
و برای کتاب لفظ
نویس و برای شعر
لفظ غزل و نغز و حفظ
و صنعت و لطائف
و برای نعت رسول صلعم
لفظ توحید الهی در ص ۱۲
خرافات لفظ
مزخرف مناسب ۱۲

پرداختن اضاعت عمر باشد من خود سهر تصنیفی تتمه روزگار ضایع کرده‌ام

بیت دگر هنوز درین معرکه چه خوض کنم که شاد گردم چون ابلهان

طائفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نیند یا اهل لفظ

اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی و یا نااهل بی لفظ و بی معنی و آنکه نظرش

او از جمله لوح عبارت سیاهی دیده است و بس اورا انگشت بر حرف

تهجی باید نهاد نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غوص لطافت

چنان فرو رود که هیچ خس و خاشاک لفظی نپردازد و آنکه تحت لفظ و

معنیش طرف الاسالت است او باید که بر سر انصاف چون الف راست

بایستد و فرو بیند که صاف تر از معنی و گواراتر ازین لفظ آوردن امکان

دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الوح

معانی پیش اوست که برای خود علیحده کتابی به تصنیف باید رسانید

تا همان انشا ناسخ نسخهٔ دیگران گردد و آن منسوخ ممسوخ را در نسخ و مسخ

دیگران زبان رنجه نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نکند

کتاب ما را تکرار و رتیز کند گوش مکن بانگ حمار مشتی چوب تختان

و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم میسازند

قلم خویش را کسوت عقلیت پوشانیده نشانه میکنند و چون مقربان حجال
کوران ۱۲
خلوت نشینان بی پایه و مانند علم شخی داستانشایان بی سایه و برسان
طبل فضائل نسره زنان تهی مایه اند بیت آوازه شان هست چو آواز
دهل * سر در و میان و دل فریب طفلان * در نهان اوراق کاتب را
همان خطاکه وزیر را تعیین کرده اند بطبع کلیل چون صحیفه که بکار و کند بش
حک کنند و رخنه گرد و خواهند برید بلکه جزو جزو نخواهند برید بیقها
تمام خود که اگر چه تخته شود هم نام خامی از ان نرود با سوادات مغشوش
خود چیزی خواهند کرد آشکارا از ان مطبوعات نامحدود و زبان خود را
تیغ آبدار خواهند ساخت و خود را بر چرخ بر خواهند تراشید و کسی
نخواهد دانست که ایشان تراشیدن کلک خسرو اند بلکه خواهند پنداشت
که خسرو تراشه چین کلک ایشان را نشاید من آن تراشیدگان ابنوک
کلک خویش بیش از ان خراش نکنم که بیت تراشه قلم هر که پایمال کند
خداش از بره پامال صد وبال کند * و آنچه از خزانه بیحساب من خرج خواهند کرد
خرج کردن هم نخواهند دانست با آنکه کلک الف و ش ایشان بخط
خواهد پیوست نقش خطا نخواهد شد و همان قلم خطا کار ایشان از کرک

رساله خامسه اعجاز خسرو

بصیرة فلق بینی و هنر تراشی ... تراشه آنچه از تراشیدن ... چون تراشه چوب و تراشه قلم و تراشه خربزه و مانند آن ... شهرت بر عنی تراشیده ... چنانکه گوید ... اوست و تراشیده ناخن ... و درین ... آنچه از ناخن گیر ندا تراشه ... حلقه ناخن و سم و امثال آن ... بشود و چید در ...

زبان اصحاب کتابت سرزنشهای خواهد کشید که آن سر بریده را
سر سیاه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیاه روئی سر بالا کند
طرفه آنست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ تحمل و تحسین
باز گونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیزی
ایشان قبول خواهد کرد و سکین چه یک زبان را در نیام کام خواهد کشید
و کتابه من صمت نجا و سکت سلم بدین کزلک آید از زبان نگاشت
تا بینایان هنگام دیدن این نقش زبان تحسین کنند اما بر مصنفان
حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
انصرام ایشان را بجهت قطعی کنند بنده مجروح السنهٔ ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زمانیان رنجه ندارد و بیت من کان
یخرج قلبنا متعدیا ۰ فالله بالانصاف یخرج قلبه ۰ این هیچ صحیفه
که هر یک دریائیست پر عجائب از جریدهٔ طینت کاتب بیرون آمده
چندین بار پیش متعلمان متعمق گذشته است خاصه پیش اوستادی
که ثانی معلم اول است اعنی خدمت مولانا بحر البدایع محیط الشرائف
شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب دانی دارد

نمیشاید که ایشان را متبحر وصف کنند زیرا که بحر را متبحر خواندن بی آب گردانیدن
بحر بود بیت بیاهی کل داما المعانی ** به ما دام فی الداما دمائی ** جائیکه
عبارت آبدارش از عین شریعت سائل گردد متعلمان کامل را چندین
محیط علم ذخیره شود و در مقامی که براعت سپهر موجش اقلام جاریه را جریان
دهد متبحران را چندین سفاین نفایس رع روان بر روی آب آید
پر از در ** آن شهاب ثاقب ازان آسمانهای بلند این کتاب دیوان
خطا را بکلی بیرون رانده است تا شیاطین آتش را محل آسیبی نمانده
بدان نمط که عزمیت شهابی در رجم عفاریت اعلا جزم بوده است لاحول
که درین عرصه هیچ غول مواخذه ثانی نمانده است مگر آنکه بنده به اصرار
دیوانگان از تبعیت امر مولانا چون دیوی که از فسون پای بیرون
نهند تجاوز کرده است و جای بجای شیطانی را بزعم خود مردم انگاشته
یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که آن سایه خانگی از خانه‌های
سخن بیرون رود و پس درین صورت خانی شده است که برای جان
خویش اهرمنی را جانی تصور نموده است و در حق آن سیاطین شیطان بلبل
که تبدیل صورت کرده است بغلط حسن تحقیقی بجای نیاورده و آن

و برای آسمان لفظ بلند و برای
شیاطین لفظ آتش و آسیب
و برای عزمیت لفظ شهاب و برای رجم
لفظ عفاریت و لاحول برای
عفاریت لفظ دیو و افسون و
شیطان و اهرمن و برای خطا
لفظ صواب و برای خانه لفظ
مناسب ۱۲ خانه مطلق مکان ** خانه
و مادای چیزی و خان مخفف آن
چون کرم خان
و شترخان بمعنی کرم خانه و شترخانه

وآن مخدوم جانی را درین خیال خباثتی نیست بیت گر سایه دار فرشته

فرمان بجا نیارد، پا افسونگران خود را گیرد گنه نباشد، چون آن شهاب شاهد

خطاهای کاتب را از روی کلام مانند ارواح خبیثه که با فسون از کالبد

سایه داران دور کنند دور کرده است و صفوف فرشتگان معانی را که

هر یک جبرئیلی است روحانی از دخل دیوان خطا خالی گردانیده از آن

فرشته وش خدا خشنود باد با آنکه آن باریک بین نظر بینش را در خرده کاریهای

این صحایف بدقت تمام خوض داده است و خورده‌ها خطا را که ذره ذره اند

از حوصله های بدائع چون خار باریک از کف پای ورشات تاریک از روی

سر بیرون آورده و بنده نیز ریزه چین موائد فواید ایشانست دقائق این

کتاب را اول به پردهٔ دل تنگ بیز کرده و بعد از آن در پرنیان کاغذ

دوباره بیخته و سبوسه و درشته که بود بقدر امکان جدا کرده معهذا

در بشریت احتمالی دارد که چیزی از نظر مستور ماند و چیزی منظور گردد که آن

کرم پیله ۱۲

خطا بر خطا رود، امید است مردمی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پر از

صد هزار گونه جواهر لعل و یاقوت چشم سرخ نکنند و بسبب سرخ رانی خطا

طعن نزنند که حبه است و هر جا که خس مهره و یا کهربائی بینند خس کشی

خطا لفظ کاتب و کلام و برای سایه خباثت لفظ ارواح خبیثه و برای فرشته لفظ جبرئیل و برای صفوف لفظ فرشتگان و برای باریک لفظ نظر بینش و برای دقت لفظ خوض و برای خورده لفظ خطا و برای خار لفظ باریک و برای کف لفظ پای و باریک و تاریک تجنیس خط

آغاز کنند و زر صامت نطق را از لا کار نهند و گرفت آرند جواب گرفت
ایشان اینست قطعه کای درگرفت نسخه خلقی تو هم بپاره یکتا سم
بی گرفت که ببینیم حال او ۞ گفتار آدمی نبود خالی از خطا ۞ لا لا که گفته
ملک ذو الجلال او ۞ پس چون چنین است هرچه بیزد آب غیر ۞ آنکس
که هست خار و خسی از زلال او ۞ ناقص که طعنه در حق کامل همی زند هست
آن گواهی به ثبات کمال او ۞ زنگی که خال عیب نهد بر رخ سپیده ۞
آن خال زیب رو نشود بر جمال او ۞ فی الحاصل این کتاب که تاریخ
روزگار و تاریخ معانی بیشمار است و اصناف تصنیف رسالات را
برای تعلیم از تاریخ و بیخ بایسته تر و اصحاب تحریر مراسلات را از هیچ
در عدد شایسته تر چون هر دفتر بسیاقتی مرقوم گردانیدم که الی یوم الحساب
محسوب ماند در پایان ذیلش تاریخی نگاشتم که از آن تاریخ زیبی در حساب
٧٠٠ ١٩
آید مصرع یعنی که شمار هفتصد و نوزده سال ۞ چون بنده خسرو که درین
کارگاه زردوزی بشاگردی موهبت الهی اوستادی گشت که از تیز
طبع و تار درنا اندیشه بر چرخ اطلس نقش نجم تواند دوخت هر که درین طرز
کهطراز علم آفتاب است همانند رشته دنباله سوزن از متابعت من

صامت لفظ نطق و برای حرف لفظ خطا و برای آب لفظ گرفت و برای گفتار لفظ زلال و برای ناقص لفظ خس و برای حق لفظ کامل و برای ثبات لفظ سپید و برای خال لفظ جمال و برای تاریخ لفظ بیخ

رساله خامسه اعجاز خسرو

کتاب لفظ تاریخ و معانی و اصناف و تصنیف رسالات و بهر تعلیم لفظ بیخ و تحریر و مراسلات و بیخ و دفتر و سیاقت و مرقوم و حساب و محسوب و ترسل و بنده لفظ خسرو و برای شاگرد لفظ استاد و برای تیزی لفظ طبع و برای زردوزی لفظ تار و برای چرخ لفظ نجم و آفتاب و برای نقش لفظ طراز

عار ندارد و بشاگردی خویش و اوستادی من معترف گردد و ذکر مراد طراز
طرز خویش چون نام زردوز از زردوزی و خطاب نسیج بافت و نسیج گناه
علم علمیت سازد احتمال دارد که چون من درین دردوخت از سر رشته
انصاف درنگذرد مصرع نسیج وصد گرداند خدا ایش ** و هر قلابی که از قلبیه
دل خویش تار بیچی که جوی نیرزد بحیله تواند تافت و تارها از سر پا بندد
و دران دردوز کند بوقاحت از ان وز دیده چنان درود که ریسمان
درچشم سوزن بیت زصانع خواستم تا سوزد و خاکسترش سازد ** چه
زردوز خیاطت کار با زردوزی کند ** من که در نسبت لطائف دعوی
بلاغت میکنم من هم سپیداخم که مانند چنین رحم در بطن این کاغذ چندگاه
دمیدم چه خونها خوردم تا این اطفال بالغ را از مشیمه ضمیر بیرون آورده ام
و در قماط حریری کاغذ پیچیده و پیش بزرگان داشته و ایشان فاتحه
اخلاص برین بهشتیان دمیده که قرة العین اعیان معانی کردند
رای العین روشن کرده ام که بپرتو نظر ایشان دیده بد از ینها مکفوف
خواهد ماند مع هذا از مبصران بالغ نظر خواهش میکنم که چون درین جوانان
شانزده ساله که در اوج حسن رسیده اند و خط پیدا کرده نظر فرمایند

برای زردوز لفظ دردوخت و برای نسیج لفظ علم و برای پیچ لفظ پیچ و صد و برای وصد لفظ ضدا و برای قلاب لفظ قلبیه و بهر قلب لفظ دل و برای تار لفظ زردوز دردوز و برای وقاحت لفظ دیده و چشم و بهر ریسمان لفظ سوزن و برای سوزد لفظ خاکستر و برای زردوز لفظ خیاطت

برای جنین لفظ رحم و مشیمه و برای بطن و اطفال لفظ بالغ و برای اطفال [illegible] [illegible] لفظ اخلاص [illegible] لفظ عین [illegible] در اعیان و معانی [illegible]

۱۶۹

رساله خامسه اعجاز خسروی

به وجهی که هست چشم بر محاسن گذارند و اگر موی کژ بینند از انجا که شعار
لطف را شاهها بسیار است در آرایش کوشند و دیده راست بین را
عمداً احول نسازند که بد و بینی راستی را دروغ یار کنند و با دروغ و راست را
بیک نظر بینند گلفروش شوند که میان صد خار یک گل بر چینند خارکش
نگردند مصرع که در بستان بر گل خار چینند٭ دانایان دانند که قیاسات
نظم و نثر شعرا مقدمات خیالی است که کژ را جیله از آتش طبع تاب
توان کشید و راست را نیز بانگشت تخطیه کژ توان کرد بر عکس قوانین علم
و حکمت که آن اوضاع عقل است که از قالب حقیقی انقلاب نپذیرد
و چون این هر دو نوع محقق گشت پس خیالات بنده را که تصورات
ذهنی است و قابل اصلاح و ابطال اگر فاسد را اصلاح نفرمایند
باری صالح را در افساد نکوشند و آنکه صالح را فاسد گرداند بیت
دعای من اینست اینک بصدق ٭ اله اصلح الله احواله ٭ بشیرین کاری
شکر ریزان لطائف از چاشنی گیران تلخ و شیرین گفتار جای این
درخواست را که رسیگر دانم که چون این عسل بی نحل را چاشنی کنند
اگر در روی رقم خطائی چون مور در سیلاب یا نقطه غلطی چون سر مگس در شهد

افتاده بینند بمذهب نعمان آنرا اگروه ندارند روش شافعی گیرند که فتاده
مگسی دست از کاسه بدارند بیت که ماند با مگس پرگفته ور دهر که
تریاک ست یک پروش زهر؛ اگرچه چنین عبارت کاتب بزعم
ناقدان نطق از زرصامت ناطق است اما چون روی بنده در صفر
نقره و صفر صرف است و بدین روی از نقره های نهانی گنت کنز مخفیاً
محروم و مفلس مانده ام هر روز هزار بار روی زرد خود را چون زر ناسره خسته
میکوبم و بسیماب غیر آتش پرستی میکنم نه بیرق میکشم که چرا درین سکه
قالب خود را سره پنداشتم شعر چون عمر گذشت و سکهٔ صدق نبود
پر چین کنم از چهره درم وار چه سود؛ بعضی کوته چشمان دراز امل هنگام
نظر کردن درین جرائد ابله فریب چنان خواهند پنداشت که بجا ماند خاک
این بضاعت مستظهر است این سودا از سر می باید تراشید کلاه و حاشا
که کاتب برین باد پیمائیها خود را سلیمان ملک سخن داند شعر
من کان مذخر الریاح لفقره؛ فاذا العطش فی المغارة یعلم؛ همه عمر
در چهار بازار علم بسوداهای گوناگون گذشت و ازین تجارت بی تجارت
بجز زیان عمر سودی نکردم دانایان دانند که ناقد بصیر نقد حیات

مذهب لفظ نعمان و شافعی و برای
مگس لفظ تریاک و زهر درمرود بر
تجنیس مطرف و برای یک لفظ و
و برای عین لفظ روی و حرف
عین در عبارت و برای ناقد لفظ زر
و برای صامت لفظ نطق و برای
نقره لفظ روی و صرف و صفر لفظ
بعض و برای نهانی لفظ مخفی و
برای محروم لفظ مفلس برای
زر لفظ ... و برای ...
لفظ آتش ...
لفظ قلب و سره و درم ...
لفظ درازی و برای بضاعت لفظ
لفظ ... و برای کلاه لفظ حاشا
سودا و برای ... تجنیس ...
تجارت و تجارت ...
و برای زیان لفظ سود ...
نقد لفظ صرف ...

در صندوق منقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند
و نفائس محبت و رضای خداوند و دوستان و هر روز ازین متاع غنی تر
گردند من اشتری یا فهو مغبون من الله مغبون همچنین نقدی عزیز را فروخته ام
هرکس که خرید کرد بوم را پس او از آن کاد است ۱۲
و جواهر دو عین منظوم و منثور خریده شک نیست بیت چو نزد طفل نه آب
چه هر آب ناروان بهتر ٭ ده یاقوت رمانی ستاند دانهٔ رمان ٭ تحصیل هم
سرمایه ایست که اگر در دکان هیچ و ذمش صرف کنند سود آن نباشد مگر
کمالیت در کذب و اگر همین سرمایه هر ذکر و فکر باری تعالی خرج شود نفع آن
نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل
تا چه غایت است کجا کمال در کذب و کجا وصول الی الله هیهات هیهات
زهی غبن فاحش بیت مرده به از من است چو بینم شمار خویش ٭ پس من
سزاست تعزیت روزگار خویش ٭ افسوس هزار افسوس و فریاد هزار فریاد
که راهبری راه ده و بمقام در رسیده دریافتم و همراهان موافق نیز اما
غول نقش بتشید مرق شعرم بفریفت و در بیابان انهم فی کل واد یهیمون
بعدی گمراه گردانید که هم از رهبر دور افتادم و هم از راهبران واپس
ماندم اکنون چاره دیگر ندیده ام مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

۹ بیان محبت لفظ دوستان
و برای متاع لفظ غنی و برای نقد
لفظ جواهر و برای منظوم لفظ
منثور و برای فروخته لفظ خریده
و برای آب لفظ روان و ناروان
و برای یاقوت لفظ رمان
لفظ زبان و برای سرمایه لفظ دکان
و برای هیچ لفظ ذم
و صرف و برای [illegible]
سود لفظ نفع و برای مرده
لفظ تعزیت و برای افسوس
لفظ فریاد و هیهات و برای
رهبر لفظ راه و برای غول لفظ
بیابان و وادی و برای گمراه لفظ
رهبر و برای قدم لفظ نشان ۱۲
مرق شعر یاد دیگران
و موی از پوست باز کردن
بوی گرفته ۱۲ [illegible]
۱۲
[illegible] ۱۲

در پیش دارم از پیش نگذارم پی گرفته میروم بو که از آن دلالت بمنزل
واذکروا الله ذکرا کثیرا برسم بیت ورا انجاروم با متاع نیازی کنم باز در
مقعد صدق نازی چون من باغی این شجره ملعونه را که شاخ بشاخ رفته
از خون جگر آب داده ام تا از وگل سرخ روی من شگفد و گمان برده ام
که هرچند این نهال من نامی شود و من نیز در منهل آبروی نامی ترشوم
و بسبب آن شجرهٔ خبیثه از شجرهٔ طیبه دور مانده ام و میدانم که انشعاب این
در نهایت ندامت بار خواهد آورد و از انها خواهم شد که لا اکلون من شجر
من زقوم اما چون وجود خاکی من آبی در آب وگل خویش بهوای دل
و آتش طبع این درخت خار بر آورده است بکرمی که صنع تو از خرما انگبین
انگبین وگل از خار پیدا می آرد که بدین غرس بی عرس با قبول خویش
وزان و از آن که من جانی از وی در دنیا میوهٔ نیکنامی چینم و در آخرت
ثمرهٔ بهی و بهکاری والله اعلم بیت ولا تجعل غراسی مثل دوح تقاطر
منه ذهکان ثمارها الهی درین خمسه مفرده که منطق طبعی کاتب است خود را
بدین مقولات عشره فیلسوفان حکمت می پندارم و جوهر خود را
باعراض لا البقا قائم ابدی تصور میکنم و عقلا درین تصور تصدیق نمی کنند

۱۷۳

رساله خامسه اعجاز خسرو

چون بزعم اصحاب حقائق قیاسات ذهنی کاتب این بیاض فلسفی
غلط اندازتر است و از قانون نجات دور و بهر همه ازین سالبه کلی ایمان
و موجبه کلی کفران بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان ترقی کرده اند
و بدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدروغ نامی گشته است
از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو و غفران
باشد و اگر درین همه کتاب و هرچه کاتب از جنس تصنیف با نواع
انشا و با فصل نطق که حد مردم بدان تمام گردد مقدمه رانده است
که دران بیم سلب آنست نفی آن بدین کلمه میکنم

لا اله الا الله محمد الرسول الله صلی الله تعالی

علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین فقط

تقریظ ریختۂ قلم جادو رقم منشی غلام محمد خان صاحب ایڈیٹر اودھ اخبار لکھنؤ

شہر خدا کتب بے بہا لتید ترصعہ سحر اعلا الاعلے القرطاس بالقلم حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف سے آجتک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اسقدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسروہی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزینہ گوہر کہ بنجوای ان للہ کنوزا تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انھین کیواسطے زیر عرش الاعلے مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنی کلید زبان درفشان سے کھولکر ہمارے لیے وقف عام کیا اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امراء القیس وغیرہ فصحاے عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے سکندرنامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسی طرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہین نہون گے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہے اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور اسکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی مین وہ بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استعداد بڑھا سکتے ہین کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کے اعتبار سے تو کہین بڑھے ہوئے ہین لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک بہت بڑا فاضل اور ادیب اور انشا پرداز بھی علی وجہ الکمال فائدہ اوٹھا سکتا ہے اور ایک طالبعلم بھی محروم نہین رہتا اگر یہ کتاب محشی نہ ہوتی اور جابجا شرح و حل لغات اور ترجمۂ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑون بلکہ ہزارون مین ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا فی زمانا جنکو سخن فہمی کا دعوی ہے اور جو علم و فضل اور انشا پردازی مین اپنے آپ کو کچھ سمجھتے ہین اور ہمہ دانی کا دم بھرتے ہین اگر وہ حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماوین تو یقین ہے کہ اونکے ہوش اڑ جائین کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہے کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہین کیسے کیسے فقرے لکھے ہین جنکا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب علاء الدین غوری شہنشاہ دہلی کے زمانہ مین تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس پادشاہ کی مدح بھی اسمین اکثر مقامون مین بیان کیے ہین اعجاز خسروی کے پانچ رسالہ ہین جو بجاے خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز مین فرماتا ہے بفضل منشی بدائع آغاز کردم ترتیب این ترسل بدان وصلہ کہ سیلاب لطافت قلم عطارد را پای راست ستادن ندہد و موج لطافتش بر جبین را آب از سر گذرد انداز صحائف این جریدہ مکتوبانی در ہمین کرام کتاب آید کرام کاتبین را ہمین تعظیم بدیل عزت آن باشد وانفورد ہای این پریشان رقعہای دراستین فضلای انس و جان افتد کہ روح الامین پیوند جانش سازد تفسیر کہ پیش ازین چندین ہزار سال آب و سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار میکرد و عکسی کہ چندین دور در بیت معمور منعکف گشت مگر قراءت این کتاب را تصدی نمود وہم در دیوان ازل کہ این دفتر تحریر پیوست قلم قضا با سود و تا ابد کہ روز و شب نباشد این سواد و بیاض خواہد بود مصرع گرا جہان برود روز و شب مشری زانکہ مقام ہر دو نگہ دارد این بیاض و سواد مخفی نرہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف بے نظیر و دیگر مشاہیر نے اپنی اپنی کتابون کو ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بھی اونکے خطوط اور حروف وغیرہ کے ساتھ نامزد اور مرتب کیا ہے رسالون کی مجمل فہرست یہ ہے **الرسالۃ الاولی** فی المفردات والمرکبات یعنی رسالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان مین

تشتمل علی عشرۃ خطوط (شامل ہے اوپر دس خطوط کے) الرسالۃ الثانیۃ فی المراسلات من المکتوبات تشتمل علی عشرۃ خطوط (اسمین مکتوبات کی ترتیب وغیرہ کا بیان ہے) الرسالۃ الثالثۃ فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی خطین یعنی تیسرے رسالہ مین عبارت وانشا کے لطائف اور صنائع کا بیان ہے اور دو خطون پر مشتمل ہے الرسالۃ الرابع فی البدائع من المعنویات تشتمل علی خمسۃ خطوط (چوتھا رسالہ بدائع معنوی کے بیان مین ہے اور اسمین پانچ خطوط ہین) الرسالۃ الخامسۃ فی السوانح من المنشآت تشتمل علی ستۃ خطوط (پانچوان رسالہ جسمین طریق عبارت قدیم انشاؤن کے طرز پہ ہے اسمین چھ فصلین ہین) خط اول در کیفیت چند مخلفات کہ نمودار آن ضرورست مشتمل بر ہفت حرف خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریف وادوات و حروف تہجی وانچہ بدین مناسب ست و نمودار آنچہ در یتہا مشتمل بر ہشت حرف خط چہارم در نوادری کہ از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چہار حرف خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال بہم جدید مشتمل بر نہ حرف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی کہ از اول نامہ تا آغاز غرض آید مشتمل بر سہ حرف خط ہفتم در آغاز مکتوبات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش حرف خط ہشتم در ادعیہ قدیم و جدید برسبیل حکایت مشتمل بر سہ حرف خط نہم در تاریخ مشتمل بر ہفت حرف خط دہم در رسائل و انساب مشتمل بر ہشت حرف ست ع ہر آنچہ اندر و حرف کن معانی ست ہ ازین دہ خط توانی کرد معلوم ع بتدابین رقم چون نقش بر سنگ ست ہ کہ بنشیند بدل چون نقش در موم ہ خط اول در کیفیت چند مخلفات کہ نمودار آن ضرورست مشتمل بر ہفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع ترسلات قدیم و روش جدید کہ از چین طبع مہجوران ہند معزول شدہ حرف دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق نتیجہ ترسلان و بیان خامہ رانان جدید کاتب حرف چہارم در گسستن حائل تضمین ادین مقدرہ وہم از سلک نظم سلکش سوار پیشانی دن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویز حرف ششم در ترک پیرایہ لفظی حرف ہفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت این کتاب ہ این بیت ع کہ روح راست خانہ ہست انچی فرق در میانہ ہ اس فہرست سے اگرچہ کتاب کی ترتیب ظاہر ہو سکتی ہے لیکن اسکی انشاپردازی کی تمام خوبیون سے پوری پوری آگاہی جب ہی ممکن ہے کہ اس کتاب کو من اولہ الی آخرہ دیکھا جاوے از بسکہ ذات فیض آیات حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ کی محتاج تعریف ظاہری کی نہین اور نہ یہ کتاب اور اوسکے محسنات اہل نظر سے مخفی و پوشیدہ ہین بلکہ ایک عالم جانتا ہے کہ کس رتبہ کی یہ کتاب ہے اسواسطے ہم بخوف طوالت اسوقت کچھ اور لکھنا نہین چاہتے صرف اس امر کا اظہار ضروری سمجھتے ہین کہ یہ شاہد معنی جسمین عرائس دلفریب سخن رنگ برنگ کے لباس مین عاشقان معنی کو اپنا جوبن دکھاتی ہین اور حوران بہشتی کو اپنے جلوہ سے شرماتی ہین دفتر اول اس انشا سراپا اعجاز کا اس مطبع مین بتصحیح عالم بے بدل مولوی غلام حسین صاحب کنتوری طبع ہوا چند روز مین دست بدست فروخت ہوگیا پھر العطش العطش خریداران سے منشی خیالی رام صاحب مرحوم کی تحشیہ مکمل کتاب کو یکجا کر کے اسطرح سے ترتیب دیا کہ دفتر اول مین جو حواشی سابقہ تھے وہ بدستور ہین اور جدید حواشی و اصطلاحات منشی خیالی رام صاحب کے ایجاد کیے وہ بھی شامل ہین اور باقی دفاتر بتصحیح کامل منشی صاحب مرحوم کے ماہ اپریل ۱۸۷۶ء مطابق ربیع الاول ۱۲۹۳ ہجری مین مطبع منشی نولکشور صاحب المعروف بہ مطبع اودہ اخبار مین باہتمام شایستہ وکاغذ عمدہ و نفیس کرسی نشین اعجاز طبع ہوئے فقط

قطعۂ تاریخ من نتائج طبع نواب محمد احمد حسن خانصاحب متخلص بہ جوش

طبع گردید چو این نسخۂ نادر ای جوش ہ ہاتف غیب ز افلاک بمن داد آواز ہ فکر تاریخ ترا ہست اگر مد نظر ہ از پی سال بگو باد چراغ اعجاز

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

اعجاز خسروی — رسالہ خامسہ

Date	No.	Date	No.
	2063		
7 Oct 85	2067		
	2098		